

۹۵



بازدید شد
۱۳۸۳

۵۸۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: صحیح الغریب (انظریه)

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره قفسه: _____

۱۳۸۳

خطی - فهرست شده

۴۲۱۷

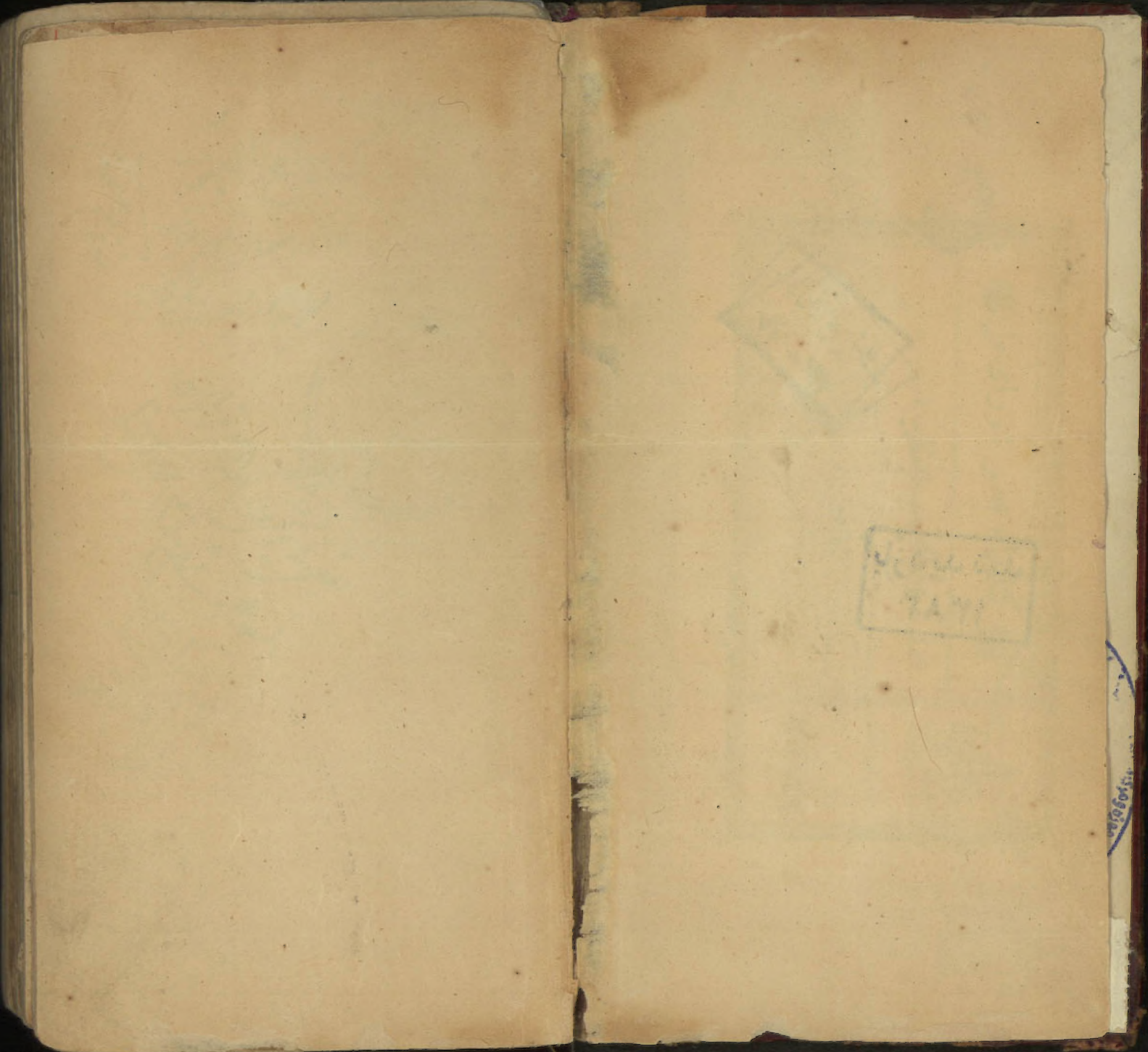
۹۲



بازدید شد
۱۳۸۳

موضوع	میزان
تاریخ	
شماره ثبت کتاب	۹۴۵۲۹





کتاب فایع الغیب
 ص ۱۰۷ متعال فهم غیب
 بقره در فهمه لک



مجلس شورای ملی
 کتابخانه
 تاسیس ۱۳۰۲
 شماره ۱۰۷

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تاسیس ۱۳۰۲
 شماره ۱۰۷



بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم ورب ثم بانجر الحمد لله الذي
لديه علمنا نحن ثم بانجر صلى الله عليه وآله وآله واهل بيته
واينايه وسلم تليكا كبر الشكر بسم الله الرحمن الرحيم انا الله
المبين رب اشرح لي صدري يسر لي امرى احل العقدة مني
يقطع قولي وعنده مضاجع الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم
البر والبحر وما تخط من فقه الا يعلمها فغنى الله عني
بالفقه او امر من عنده حتى اذا فرجوا او ثوابا احدثهم
بعثه فاذا هم يمسكون بنبات عدن مثقوا فليس لهم الا
انا فتمالك شيئا مينا بغفر لك الله نصركم
وفتح قلوب هذا طماع للناس على موعظة للمؤمنين
عليهم ابواب السما بما بينهم وفجرنا الارض عيوننا
اذا جاز نصر الله والفتح ورايت الناس يجلون في
افواجنا من نبي علم القرآن على حرف جابر القرآن
حرف اتمل الله تعالى القرآن على سبعة احرف وعلى
ابطن ان هذا القرآن اتمل على سبعة احرف لكل حرف

من

+

منها طمرا ويطنا وحدا ومطما انا مدبنة علم وعلى ما
حرف من تبت خبرني عن امير المؤمنين العلم نقطة كثر
اجا يولون ما من شيء الا وعلمه في القرآن ولكن انا انا
عنه احرف نقطة وانا نقطة تحت الباء جميع اسرار الله
في كسب السما ويد جميع ما في كسب السما ويد في القرآن وجميع
ما في القرآن في فمنا الكتاب وجميع ما في فمنا الكتاب
بسم الله الرحمن الرحيم وجميع ما في بسم الله الرحمن الرحيم في الباء
بسم الله وجميع ما في الباء بسم الله في نقطة تحت الباء
بسم الله وانا نقطة تحت الباء من عرف الله بالاء
وون المعنى فهو كاف ومن عرف بالاسم والمعنى فهو
الهيمن ومن عرف بالاجار فهو يعرف غايبا ومن عرف
بالحقيقة المعنى فهو عارف محقق ومن عرف نفسه فهو
ربنا الشا علة لا يفتني عن اربع ماس علمي علم اصحاب
في علم على الكيون الا فطرة في سبعة البحر وعلم في
في علم على لقراوت في المنقحرت ولوان في الارض
من شجرة افلام والبحر يمد من بعد سبعة البحر مائة

قسرت کاتب است کاهی بخط طولانی محدود بواسطه علم سیر
 ۱۱ اول کاهی بخط معده و مفصول نقطه ثانی قسرت
 قسرت کاتب خطور کتب و الآخر کاهی شد و بدو بر خور
 بواسطه علم دور میکند الباطن کاهی بشش شریع نقاط
 مربع علم کاتب سیر میکند از مد او غیب: ۱۱ ظاهر در
 و باطن هر دو یک نقطه محدود است که از مد او غیب کاهی
 بواسطه علم محدود و کشته است اکاهی شد و اکاهی شد
 کاهی محدود و قابل کاهی محدود و فاعل اکاهی شد
 دوران هر دو ۲۴ نقطه متصل باین دوران ۳ نقطه متصل
 مجرور به باب از مد او غیب بواسطه علم کاتب شد و کرد
 العلم نقطه و النقطه مد او و المدا و غیب الغیب حرف
 نقطه و بی صورت ظاهره ثبات نفوس بها الاربع ۴۸
 ۲۲ و آن ۴ نقطه متصل محدود و دوران ۴ نقطه مربع
 : : مشابه کن از انفصال جریان علم کاتب از مد او کاهی
 و آن ۴ نقطه مربع محدود و دوران ۴ نقطه متصل محدود و دوران
 نقطه مربع محدود و باین ۴ نقطه مربع محدود و دوران

شاهد کن که در کافه نقطه متصل بود

نقطه

نقطه متصل باین ۲ نقطه متصل دوران ۲ نقطه متصل
 کاتب شد و کن ۲۲۴۴ دوران مربع نام
 کن الظاهر فی الآخر و الباطن فی الاول و الاول فی
 الآخر و الآخر فی الاول و الاول فی النقطه و النقطه
 فی العلم و العلم فی مد او الغیب و الغد و نخبة و کل
 موقوف فی الغد و الغد و الغد و الغد و الغد و الغد
 بطیخ العلم و العلم بطیخ عن المدا و النقطه و العلم
 و النقطه الثانی فی نظم عن النقطه الاول شهور و المدا و بوا
 العلم فی آخر ظهوره من نقطه الاول بحجث لا تعرف العلم
 و آخره و ظاهره و باطنها ثانی: ۵ المثلث الی ربک کیف
 الفل العلم نقطه کثره ابا بلون الظاهر و الباطن ظاهر است
 بخط طولانی متصل علم کاتب سیر میکند از مد او کاتب
 و باطن است که بخط طولانی متصل علم کاتب سیر میکند از
 کاتب او این صورت برابر است مکرر ۸ نقطه بشود و آن
 نقطه که برابر است صورتی عجیب اند همان ۴ نقطه الف
 لسان عرب با کاه کرده است هو الاول و الآخر و الظاهر و

که در اصل کتب خطی سر فکرم کاتب تواند بود که نگارنده
می بیند الف را حرف او حرف نقطه و القمه کاتب
و الکاتب حرف و الف را حرف و الف به بعد و هو الاول
و الف اظهر و الباطن و روایت مشهور است که وقتی آدم
در مرتبه جانش ظاهر شد سر پیچید و در آن
نقطه کاتب و از آنجا که گفت که من این چیز است تا وقتی که
نبی در مرتبه خود ظاهر شد و بدان اشارت
او پندار کرد و از آن اشارت صورت فرودیت و زوجه
انداخت و استیجاب کرد و از آن نقطه او به شکل
او رو که جمله ۴۱ نقطه باشد از آن ۴۲ نقطه اصل نگارنده که
ان ۴۱ اصل او به ایشان رفع شود پس باقی ماند و از آن
۴۲ شکل ماتب اجماع و بنات و او نماند و شواهد
در پیاض آورد و در هر مرتبه نشاء صورتی نمود
و این صورت نشاء و مکرر علم را گفت جمله ۴۳ را حکم
نقطه کرد که صورت آدمیه اشارت علوی مرتبه خود را
کاتب نگارنده است که از آن کتب خطی ۴۴ نقطه در وجودی

۴۵

۴۵ کاتب از آن قسطه و از آنجا که ماتب ۴۶ احمد خطی
که هر چه در مرتبه پیاض آید نگارنده او پندار
۴۷ ختم بالبرسل و تم بالیسان ۴۸ نقطه از وجهی پ و و
۴۹ و از وجهی الف بود و از وجهی ت راب بود و از
خاک تاب با و و افس بود و از وجهی حرارت و برودت
و پیوست بود و از وجهی عقل و روح و نفس و قلب بود
۵۰ و از وجهی صوم و صلوة و حج و زکوة بود و از وجهی
و انجیل و زبور و فرقان بود و از وجهی صورت جبریل
و میکائیل و اسرافیل و عزرا پل بود و از وجهی صورت جبرائیل
و مسیح و محمد بود و از وجهی ماتب اونی بود
ان ۴۶ نقطه بود که ۴۷ نقطه نقوی اشارت بدوست
و لباس نقوی و دوست که حضرت غایت با و دوست
۴۸ و از آن علیم لباس باری سوا که تم ریشا و لباس
۴۹ و لک خیرا نام آن حله را فرما بعد قرن همه اینها پوشانید
ان ۴۹ نقطه آمد بود و اینجا که وصیت کرده بود به
ان پوشیدند و نگاه با سمان غر و ج کرد و بعد از آن

۱۰۵

عجب

که چون رصفه صلح معراج فست با همان چهارم که چند وقت
 و بدست بسته از جبریل پدید که در آنجا نیست از حضرت حق که
 این خلعتی است از طاعتی من آن لباس از برای حبس خود
 و در برای امت خواص او نهاده ام و لباس الثقوی الکلی
 آن لباس بعد رصفه صلح پوشانید و آنکه او بعلی او آنکه
 گفت در معراج دیدم یعنی بعد از معرفت **۲۸** یافت یعنی
 چهارم آن **۴** اصل یافت **۳** سی و او در رصفه رفت
 و دید و شرح صدوقی باشد که مرعج باشد از چهار رکعتی
 این نقطه مجسم دید **۱** و آنکه بعلی او یعنی آن
 بعلی جرج شد و آن **۴** نقطه معدود که از تهر و مادیسم
۱ است پوشیده بود و در رصفه از اینجا استخراج کرد و
 معدود و بدل کرد و آنکه بامیر نمود **۳** سی و آن **۴** نقطه
 امیر در اسم خود در حرف **ی** یافت که آخر ایچا و هست
 و آخر اسم علی **ج** و در رصفه آن **۴** نقطه را در اسم خود در
 احمد یافت که اول حرف ایچا و است او کاتبان **۴**
 نقطه را و مسقط سر فم خود و دید از مادیسم بواسطه

م

و کاه بجا آمد و در قفسی شش عددی

فم ظاهر شده **۱** و آن لباس ثقوی که حضرت با دم و حشمت
 بود که بعد از او م فرما بعد از آن بجمع اینها پوشیده
۱ و کاه باز کاتب رجوع شد این **۴** نقطه بود که در اصل
 که نقطه مسقط سر فم کاتب است که بواسطه فم از مادیسم
 غیب کاتب ظاهر شده است **۱** و رسول گفت آن جمله از
 جنت آوردند یعنی از آن **۴** نقطه جنت **۱** بود و او را
 لباس ثقوی گفت و لباس ثقوی **۸** حرف نقطه تواند
 که در اصل همان **۴** نقطه است که هیچ زیاده و نقصان
۴ نقطه است میشود که در اصل که نقطه است که کاتب
 فم از مادیسم و خود نموده بکنند آگاهی مفصل معدود و **۱**
 متصل معدود و آگاهی معدود و **۱** و آگاهی مرعج
۱ که مرعج جمله همان یک **۴** نقطه اصل شد که کاتب از
 مادیسم بواسطه فم بیاض نهاده و باز زیاده و نقصان
مشهد و **الیه** وجود و **الیه** رجوع الامر کلمه **کل** شری
 رجوع الی اصلیه الکاتب نقطه فی الفم واسطی الکاتب
 هو النقطه والنقطه هی المداو والقلم کاتب الکاتب

والنقطه هي المداد الكاتب العلم حرف الحرف نقطه
 والنقطه هي الكاتب العلم العلم والنقطه والنقطه
 هي المداد والمداد والنقطه والنقطه هي الكاتب والنقطه
ان كل السنين اربعون فان السنة اربعون
سنة حسابهم : وانما نحن نحسب فميت ونحن البوار
نزل تعالى حور مقصورات في الخيام لم يطهرن من
 ولا جان من ركبهن يسهلن هن في هين ما ينظرن
 شيئا من وراءهن ومنه قوله الله ان الله ما ينظرون
 ووجه ما سلكه في لوازم حروف مد وود اند وجر وفت مد
 پوشيد واند : ویش از کاتب کسی طشت این قضا
 کاتب خواست که صورتی بنماید واول قلم را بدو داد
 گفت بنویس فلم ندانست که چه باید نوشت مار و کوفت
 قلم بنویس باز کاتب تسبیح را کرد وگفت که بنویس
 و سطور و نوشت که بنویس و سطر قلم بدو و کتب فرمود
 فو غرق و جلیانی لم اخلق الخلق اعزهم و اکرم علی سائر
 اعراف کابعد و کابعد علی کتب التثلیث و کابعد

مستخرج من سبعة اطنان سبعة و سبعة اطنان
 فکون ما في سبعة اطنان سبعة اطنان
 اثنان سبعة اطنان اثنان سبعة اطنان
سبعة اطنان اثنان سبعة اطنان حروف و نقاط اصليه
اي از اثنان حک کن بخدا و اثنان اعلام السماء
 ثبات طلب کن تا به معلوم شود و کلام حرف و سب
 آید و از اینجا **س** برین علم اثنان از کلام کبریا
 مینماید و در نقطه اثنان نظیر کتب **الف** که اصل
 چه واسطه نقطه اثنان شده است و از اینجا **لام**
 فکون علم اثنان چه موقوف آن مواصل است و در
 حرف **ه** نقطه اصل اندیشه کن **اون** تا نقطه اثنان
 چه موقوف کلام کبریاست با و چه این مبالغه اگر صورت
 تصور کند که مقصود این اعلام هر قلمی خیر حاصل شود
 که احتیاج بدان حرف و نقطه نیست از آن اعلام هر
 با عراب احتیاج خواهد بود تا بهجت علمیت ایشان
 شود که فی الجمله خیری بر زبان در آید و آن اعراب با علم

است نسبت پس از او راست نیامده باشد و آن بی
 که از **۲** نقطه جنت پدید آید و از معاطات آن **۳** نقطه نفس
 که در اصل آن **۲** نقطه نار همان **۲** نقطه نفس است که تکلیف
 آمده است و آن **۲** نقطه دیگر که در نار و نفس است از وجهی
 همان **۲** نقطه نفس است که تکلیف آمده است و از وجهی نار
 و نفس که با حرف و نقطه می شود که هیچ حال آن نقطه جنت
 راست نشود و لایستقوی اصحاب النار و اصحاب
 الجنة الایة **۱** و اگر نقطه جنت با نقطه نار و نفس
 کنی است نیست و اگر حرف نار و نفس با نقطه نار و نفس
 حساب کنی هم راست نیست اما جنت مع تشدید بین
 الوجه با یکدیگر است **۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵** از **۴** نقطه
 آدم و چون آدم از آن **۱** حرف و نقطه جنت منزل کرد با
 نقطه نار و نفس واقع آمد و از وجهی آن **۲** نقطه جنت
 که در یاد ظاهر بود از سنیا چون حساب خط کرد
۲ نقطه نفس آمد که بحساب راست نبود و چون خوا
 که بحساب اول برود به **۵** نقطه و حرف واقع آمد که بحساب

نفس

۴ نقطه

۱۱
 نقطه خود راست نبود که در یاد ظاهر بود و لا جرم
 و معنی آدم ریختی یعنی حساب نقطه خود خط کرد
 و آن نار و نفس هر دو هست یعنی نقطه نقطه را
 حاصل سپرد **۱ ۲ ۳ ۴ ۵** کل شی بر جع الی
 و الاصل نقطه من القلم و القلم من المدا و المدا
 الکاتبه و الکاتب **۱** و هو النقطه منها علم هو
 السموات و الارض و القلم و او من المدا و المدا
 من الکاتب الکاتب **۱** فتح الرابع فی نقطه الایة
 ان **۲** نقطه که بعد آدم بر آمده بود آن یک نقطه بود که از
 قلم کاتب ندر کرده بود و به حرف **۱** و آمده که
 از وجهی هر یک حرف یک نقطه مد و دو بود و از وجهی
 یک **۲** نقطه **۱** جمله در تقدول و آن **۱** نقطه
 هر یک حرفیت که از **۲** نقطه مد و دو شده باشد تا
 جمله تقدول **۱** و آنکه حاصل **۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰**
 بر و کل شی بر جع الی اصلین **۳** نقطه یا آدم و آن
۴ عناصر آدم نبود الا آن **۲** نقطه **۱** و آنکه گفت پدید

تنگار آدم کجا کنی یک **اسد** بانی کنگار با دم ظاهر
 باشد خلق اسد تعالی آدم صیور نه و آن **اسد** کثیفه با
 کنگار آمده باشد **۱۰۲۴** **اسد** کل والکل حرف و آخر
 نقطه و النقطه ای المداو و المداو نقطه والنقطه کاتب
 والکاتب **۱** ان **اسد** نقطه است که با دم ظاهر است
 که در اصل کثیفه است و آن **۴** ملک آن **۴** حرفت که با
 ظاهر است و آن شصت چهار هزار ملک با طریقه شصت
 آدم اند آن **۴** نقطه آدم بود که اگر جمله اصد کثیفه
۴۴ طرح کنی همان **۴** اصل باشد و اگر از آن **۴۴** و طرح کنی
 جز و نما ندان و دو یکی بیک یکی است کل شصت که با
 وجهه له الحکم والیه ترجعون فانما النقطه والنقطه کاتب
والکاتب **۲** و هو انا و انا انا و نحن نقطه جمله
 تکرار شصت اسطه علم لولا لولا لولا و آن جمله که در
 و میکان اسرافیل و عزرا بیل با شصت هزار ملک است
 و می کرد آن جمله طبع است بود یعنی آن چهار نقطه بود که
 نقطه جنت: ظاهر است و هو اسد مافی الجنت الی

حرفه

و طایفه که مجموع اعضا را فراموش و آن جمله **نقطه** است
 که در **۲** ارکان آدم تکرار آمده است **۱۰۲۴** **اسد** جمله
 و لحم و عرق: شعر و غصه شصت و دوم: **اسد** آدم
 همان **۲** مکرر است چون جمله را عدد کنی مرجع جمله همان
 اسد بانی کنگار آمده باشد باز یاد و ولا انصاف
۱۰۲۴ **اسد** نقطه که دست و ظاهر بود و دست
 و بود و الله باقی سینه کل و آن **۲۴** و آدم
 انا و انا کاتب: والکاتب **۱** و هو آدم و آدم
 و الحله ای آدم و آدم حله و الحله آدم و آدم نقطه
 نقطه الجنت آدم و آدم **۱** و هو الکاتب: والکاتب
 نقطه و العلم واسطه بین النقطه و الکاتب لولا لک
 لما خلقت الافلاك لا یظهر و الکاتب: الا بالعلم
 ولا یکتب النقطه الا به: ولا یسر العلم الا بالکاتب
والکاتب هو النقطه فان النقطه تحت الیا و الیا
 مداو و المداو لا یزال بالکاتب: والکاتب **۱**
 الا بالعلم و العلم کاتب: والکاتب **۱** من بانی

است او وصیت کرد و این اسامی در خط به خط
 امیر کرم الله وجهه این اسامی را در آخر اسم خود یافت
 و از آنجا که کتاب رسید **ان** نقطه که کاتب در آن
 یافت آن چهار نقطه امیر بود که در آخر اسم خود یافت
 و آن **نقطه** امیر آن چهار نقطه فرقان و که حضرت محمد پدید
 و آن **نقطه** فرقان آن لباس بود که حضرت مایه
 السلام پوشید و لباس نفوس گفت نفوس حق را نقطه
 فاقم و تامل آنجا که کاتب سید آن **نقطه** نفوس
 بود که حضرت او را حله نام نهاد و از جنت فرستاد
 یعنی آن **نقطه** جنت بود که پدید آمد ظاهر بود کاتب
 چهار نقطه که در آن **نقطه** را یک نقطه عالم یافت که
 بکار آمد و **انما** نقطه العلم و العلم **نقطه** و **النقطه**
 و **انما** کاتب و **انما** کاتب **نقطه** العلم و **انما** هو و **النقطه**
 و **النقطه** فی الماده و الماده و **انما** و **انما** کاتب
 و **انما** کاتب از طریق **نقطه** بواسطه العلم و اگر
 صد صفحه علم فرمود **انما** مدینه العلم و علی بابا مدینه

نقطه

انست که در آنجا صورت مختلف باشد و سواد با
 باشد و انواع کلام باشد و کسوت مختلف باشد
 و کجی راستی باشد و اشکاف و نهان باشد و شیخ
 انواع که تو تصور کنی در آنجا باشند و لا رطب الا بها
 الا فی کتاب مبین و باب انست که همه این انواع
 و اصناف مذکورات را جمع بد آنجا باشد و **الیه**
جمع الامم کمالیه و آن باب که در است باید که **عز**
 داشت باشد **تا** و از باب توان گفت و این
 علم در مطلق جو و کمالست که مجمع جمیع موجودات است
 و در صامت این جمیع خطوط و سطوح و نفوس ام
 که بصورت مجلات تصور آمد است که جمیع کسوت آن
نقطه میشود که حضرت گفت که من برهنه بودم مر اجاب
 پوشیدند که اگر از **۳** سال و **۳** وقت ترول فرقت است
 و از **۲** جزو وی و **۸** حرف و **۱۱۳** سوره که جمله
 چون حد کنی و از آنجا **۳** طرح کنی هیچ نماز الای
۴ که امیر با جز اسم خود یافت که از آنجا که کاتب

پس آن مبدء که صدر خدا شاست فرمود آن **۴** سال جزو **۲۱** حرف **۱۱** : سورة کلام الله باشد که گنا است از وجود کامل مرجع حیات و آن **۲** نقطه است که امیر و آخر اسم خود یاف که گنا است از وجود امیر که مجموع ارواح را بعد از محمد و قبل از کاتب بجمع تواند بود پس باب امیر باشد و از آنجا کاتب بیرون نکات و آن **۲** نقطه نظر کرد و او را یک قطعه سطر قلم یاف بکسر آمد و از ما و عین خود و بین الالباب کاتب باشد : و مظهر نقطه و محرک قلم و ممد و اتم کاتب باشد : انا نقطه العالم و العالم انا و انا کاتب و الکاتب انا و هو کاتب النقطه ممد و دال و الدال و هو العالم نا حرف و الحرف نقطه و النقطه انا : نقطه و انا و انا و کاتب الکاتب الارب فیه تکلیف است الکاتب الیمن کتب بامکت آیات ثم مضت الی کلیم کتب بآیة انا و الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور علما امتداد ممد و قلم کاتب است اگر از طرف

نقطه را هر یک از اسم خویش استخراج بگرداند و در
 بنو و الاده اسم ایشان که حرفت او سر حرف نیت ال
 نقطه اگر نقطه نیز حرف کند حرف است و اجمالاً
 است از شبه اجمال بنیاد **ب** پس نه این
 و معجزاتی که علم ایشان نقطه باشد العلم نقطه
 که اگر نقطه باشد علم را مرجع نیت فاما نقطه و کاتب
 اول سر قلم که بر پاض مینهد نقطه واقع میشود و آخر
 سر قلم کاتب که از پاض بر میدارد و از نقطه بر میدارد
 پس اول آخر نقطه باشد و آن بواسطه قلم است که از کاتب
 خارج میشود **ل** و لاک لما خلقت فلک **ل** و اگر نقطه اول
 نقطه آدم بود که آدم است و آن آخر نقطه آخر نقطه
 کاتب است که چون بهم پیوسته شود آب میشود که
 در است که اگر آن اسم را با آدم نسبت میکنی جمله
 اولین و آخرین نتیجه آدم باشد و اگر کاتب نسبت
 میکنی جمله راجع اولین و آخرین نتیجه او واقع میشود
ت تعالی و نفس پس سر جمله در آن نقطه بار است

در این

که عبارت از وجود کاتب و ظهور او بجهت خود
 نقطه الباری تمیز الالهی است پس آن نقطه اعلی
 که با آدم ظاهر بود همان نقطه آخر کاتب است که
 در آخر اسم خود یافت و آن نقطه که کاتب در آخر
 اسم خود یافت آن نقطه بود که امیر در پاض یافت و آن
 نقطه آن نقطه اصل است که کاتب بواسطه قلم از
 ما و غیب در پاض آورد و آن نقطه کاتب الکاتب
 اما و اما **ل** و له الدین واجباً فاستجوابوا لله
 انزل معه والسلام **م** مع الساس **ن** فی النقطه **ن** فی النقطه
 ان المؤمنین فی جنات و عیون و خلوا **ب** السلام
و و زعمنا فی صدورهم من غل اهل الشوقی
 در جنت اندوخته آنچه را نقطه نقوی مذکور یافت او
 اهل جنت میشوند که اهل جنت کسی اند بود که دانند
 آن نقطه جنت باشد که حقیقت جنت است **و** حقیقت
 جمله موجود است و چون بکوت حروف در آید
 و باطن خود را بجمع صور خطوط و شوشن نماید پس

در آخر

و معین من نجات او را یابی فی او علم تمام را در ۸ که
 اصل موجودات از ثوابی که منشا به کنی و آن ۲۰ حروف
 مذکور که سبع المثانی کنایه از هفت چنان در اصل
 فرقان محمدی است تمام آمد و است که چون بحرف صحیح
 و نقطه طبع کتابت کرده شود همان سبعة ابطین است
 که از ما و غیب کتابت در کتابت و تفاوت آمده شد
 ۱۱ ضایقه و شبهه آن می بین این ۱۱ سوره ۲
 جزو که بر ۴ سال نازل شده است درین ۱۱ حرف و نقطه
 باشد المذکرات کتاب لایب فی بهی للمفیدین
 کتاب بر آن ۱۱ حرف و نقطه می کنند و آن ۱۱ نقطه
 در آن ۱۱ نقطه مکرر می آید و آن ۱۱۴: ۲۲۸: ۲۰
 آن تکرار آمده می بیند که اگر آن ۲۰ حرف و نقطه
 هیچ نباشد و آن را یکی بیند که از مسطر قلم کتابت
 ما و خود می بیند که بواسطه قلم در پیاپی آورد و
 آن نقطه خود را می باید بواسطه قلم و قلم را حرف می باید
 ۱۱ حرف و نقطه می باید و نقطه را ما و می باید و در قلم

در تکرار آمده است و آن ۱۱ نقطه را که مسطر قلم

و را در

و ما و و نقطه خود را می باید و کل کتابت
 و الکاتب قلم و القلم و الکاتب و الکاتب
 سبحان الذی خلقنا هذا وانا الی جبال نقاب
 قوله تعالی عنده السمار و الطارق و ما ادرک انما
 الخیم الذی قب آن نجم کتابت که در شب پدید
 آن نقطه معدود و ده اند که در بیست حرف بیاض است
 از ما و غیب کتابت بواسطه قلم در سید رشت
 و آن ۱۱ شاره بسیار که اصل جمله اند که جمله بر آن
 هفت رایت مغرر شده اند این ۱۱ حرف و نقطه
 که کتابت مجموع کتابت و قرات بر آن ۱۱ حرف
 اصل میکند چون کتابت خواهد که خود را و اسم
 ظاهر کند کتابت میکند و آن کتابت افراشته میکند
 ۱۱ جمله را حرف می باید و جمله حرف کیفه متصل
 می باید که بواسطه قلم تدویر شده باشد و در آن
 نقطه متصل مدود و چندین ستور و ثقیف و آیات
 و سوره و با نواع را می باید و السمار و الطارق و ما

بسیار است چون کاتب رسیده کاتب خود را و این
 یافت و قلم آورد و جوهر بر این نقطه آورد و حلقه
 همان نقطه خود و دیگر کاتب کرده بواسطه قلم
 او این قلم را که واسطه بود میان کاتب و ظهور او که
 این قلم نمی بود کاتب خود را بنویسند اشکارا کردن
 و این قلم را از نور خود و آفرید که علم است و از آنجا
 نور امینا العالم نقطه و الخطه کاتب و این قلم
 قلم که از نظر کاتب منتش شده است این نقطه قلم است
 که بشرط نظر کاتب در پایش آمده است اگر کاتب
 نظر عادت کند این نقطه بر قلم باید و این نقطه
 و اصل کتب کلام است که در ظهور آمده و این کتب
 که در اصل قلم است کاتب است العلم نقطه و
 اصل و الاصل کاتب و الکاتب و من اللین
 بنامه که عسی ان یحکک ربک مقامات خود
 و هو موضع الذي یقبل اس القلم فی ایاض اللین
 تامل الم تریل کتاب الارب فی فیض اللین

و هو الذي یقبل الاشياء و یجسمها و الکاتب
 فرمود که الله الذي خلقکم من ضیف با کلام اصغر
 ثم جعل من بعد ضیف قوه من اربعه نقاط جعل
 من بعد قوت ضیف نقطه ضیف قوه را که اصل
 چون هم مدعی هم و از ده نقطه شد که در اصل
 همان نقطه است که در دید او دیگر آمده است
 کاتب رسد آن نقطه را با کلام کتب یافت و این
 قلم ظاهر شده و کل شیء امینا فی قلم مبین
 که با قلم مبین احصا کنی تواند بود از وجهی از وجهی
 نقطه اصل قلم بود و که اگر کاتب را مدعی یک نقطه
 مسطی قلم کاتب باشد که بواسطه از مداد و غیب
 ظهور آمده باشد ۱۰۲۰۴۸۰۲۰ و اگر چه
 که الله خلقنا الانسان من طينه من طين جعلنا
 خلقنا خلقا المصفی الاية انما ارسلناک
 مستخیرا لبحر ف نقطه اصل است و این
 از وجهی آن نقطه نقطه اصل است که در دیدم

قلم
 قلم
 قلم

ظاهر است: و از وجهی که از ساله و طین استخراج است
که نقطه اصل است و نقطه فرع ۸ و از آنجا نقطه ۸
میکنند که همان ۸ با خود دارد و از آنجا بعلت خود
و از آنجا نصفه و در یکجمله ۸ چون در ساله و طین که اصل
نظر کرده شود و در نقطه و علامه و مضاعف نیز خواهد بود
و نقطه و خواهد بود نقطه و خواهد بود نقطه
چون صحتی همان نقطه اصلی بی که بدادم علیه السلام
ظاهر بود است لا اله الا الله محمدی القیم ۳۲
۴۱ چون کتاب انجمله احصا کرد و چهار اور نقطه
آدم یافت و آدم را آن نقطه یافت و درین
اعداد آن نقطه آدم را دید مکرر شده و در جمیع
دید بواسطه قلم در ظهور اعداد آمده جمله رجوع اصل
کرد و آن نقطه آدم را که آدم کنایه ازوست
قرار مینماید و نگاه نظر در آن افکار و دیده
آن مکرر از یکدیگر و خوبش نیست مگر بواسطه قلم
باز جمله تکرار است را قلم زد و میگوید اصل را مکن

نقطه

دان

و آن نقطه اصل را که اصل حقیق اصل است و از آن
خود یافت و آن قرار مینماید که نقطه مسقطه قلم
مشاهده کرد و در آن نقطه خود را یافت بواسطه قلم
از ما و غیب خود و ظهور آمد و اکل نقطه و نقطه
کتاب انما و اما انما لا اله الا الله
و هو الکتاب و هو الذی یحیی و یمیت و الیه المصیر
فی السامه و السلامه فی الوحده و الودعه
فی الحرف و الحرف فی النقطه و النقطه هو الکتاب
و السلامه فی الکتاب و هو الذی عنده
علم الغیب و یعلم ما یسترون و ما یعلمون
السموات السبع و الارض و من فیها و من فیها
الابیح مجده سبحانه و تعالی عما یشرون
الشیء فی نقطه الاولیه و ان می قوله تعالی و لقد
ایتناک سبحان من لثانی و القرآن العظیم
آن حرف نقطه اصل است که مجموع سطور و نقوش
از آنجا در کتابت آمده است و آنکه کلمه از ما

و الکتاب و الکتاب

کتاب فی یوم و آن نقطه هر دو

سج و اوم است که از آن نقطه و حرف که سبب است
که مجموع ثنیت از اینجا اخذ است **خاکم** **نقطه**
و آن نقطه که سبب ثنیت که کاتب بواسطه قلم اقل
در ریاض آورده است که آن نقطه هر دو است و در
کاتب خورا و همه عالم را بدان نقطه یافته است و آن نقطه
همان سبب ثناتی می باشد **و آن نقطه همان**
که با هر کرم اند و جمع رسیده که او گفت فاما نقطه و از آنجا
باز بجای تملک کرد **و آنکه صد صفحه سید ایم گفت**
و عید و مرا ای گفت و یوم صفحه گفت و یوم صفحه گفت
و یوم مجموعه و یوم بقیمه گفت و فاخته الکتاب گفت
و سبغه ابطین و سبب ثناتی گفت و ام الکتاب
و سوره فتح گفت و آنکه گفت که لا صلوة الا بآیة
الکتاب و آنکه گفت جاری جبریل و سبب که هر اوقات
و آنکه گفت بده عید که لا اتمک آنکه گفت خلق
تعالی اوم فی یوم مجموعه و غیره مجموع اسمانی اسم
کاتب است که اول بواسطه قلم از برای ظهور خود در این

بسم

میشوند **و آنکه در این جلیه صورت می**
ان سبب که از ثنیت که این سبب مجموع است
که عطا شده است **و آنکه سبب** و آنکه گفت
الکتاب معنای است آن ای آن گفت که این
حرف نقطه و آنجا است **و آنکه گفت صلوة**
فی او است نیست **از برای آن گفت** **و آنکه**
و نقطه اصل که در فاخته الکتاب آمده است که فاخته عجا
از آن است آن گفت **ایه فاخته چون برابر گفتی** **و آن**
که اوم عبارت از آن **و سبب ثناتی است** **و چون**
جله اجمع کنی **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**
از آن **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**
عبارت از این **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**
در آن کی صورت یافت **و سوره را** **و آنکه** **و آنکه**
و آنکه **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**
شده است **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**
صلوة برای حمت است **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه** **و آنکه**

فصل در بیان

رویکرد جدید و مهم طایفه راجست

خام

دکتر و استاد

اگر اول نقطه مفرد و نوبه آن نقطه مفرد
 همان مخزن جامع است که مجموع کتوز در اینجا می باشد
 و اگر متصل مد و نوبه آن نقطه در آن مد و نوبه
 کسر مخفی است لباس تدوین شده که جزو نوبه کاتب
 دیگر در اینجا تصرف نکند این صورت کسر باشد و نکته
 گفت که ام الکتاب است برای این بود که چون کاتب
 که خود را بواسطه قلم از برای ظهور خود در احوال و اول
 مستطیر قلم او چاره نیست که نقطه مفرد و خواهد بود
 که مجموع اعداد از اینجا زاید شود و آن جمله اعداد
 سر قلم کاتب باشد که کاتب یکی خود را از این نقطه
 اما الذي تعرفه و ما لم تعرفه لا اله الا هو رب العالمین
 العظیم و لا یحیطون بشی من علمه الله الذی اخرجکم من
 بطون اعمامهم و الانعامات من الام و الام نقطه مخفی
 منها الشفا و الحرف این ام الکتاب باشد که کاتب
 از اینجا کتب تولد میکند بواسطه قلم نگوی که تولد می
 قلم و الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لکم
 اقوا

احد سبحانه هو الغنی لما فی السموات و ما فی الارض
 و انکم مرار فرمود برای این فرمود که چون کاتب
 که خود را بواسطه قلم انجود نماید او آن نقطه مفرد
 قلم در پیاپی می آرد و در آن نقطه مفرد مجموع خطی
 فرود بلا مثال باشد می کند و در جمله خطی و نوبه
 و جان نقطه را می نماید می کند و مجموع کاتب خود را
 همین چنین آن نقطه می باید و قلم را و خود را و این
 آن نقطه نظر میکند هر آینه آینه باشد و آن آینه
 خود باشد و بواسطه قلم باشد و کل وجهه هو لک
 فایما نولوا ثم وجه الله و هو علم رب العبد
 و هو الذی کتب و نسیح و یحیی و یمیت و هو علی
 شیء قدير و هو نقطه التي هی الکاتب و هو
 و انکم عیب ملک فرمود برای اینست که عید انجود
 بود چون کاتب خواهد که بواسطه قلم کاتب بسیار
 اول قلم که از مد و غیب و در پیاپی می آرد و نقطه
 و آخر قلم که بواسطه قلم از برای عاقله مد و از پیاپی

بر یکدیگر نقطه خواهد بود. بدلیل آنکه حتم آن حرف تفرقه
نشد. و آنست که در آخر حرف در پاسخ نهادن است
نقطه واقع است. و آن آخر نقطه که آخر مستطیر قلم
است. اول نقطه است که اول مستطیر قلم کاتب است
که از نقطه شوق کتب برای ظهور خود بواسطه قلم
از نقطه مراد. و تدویر و دست این همان نقطه
باشد که کاهی از اول باخر عود میکند. و کاهی آخر
باول عود میکند. و الله المشرق والمغرب یا
تولوا قم وجهه. مکنون الی عید الاولی و آخرنا
این نقطه اینجا مسمی باشد که کاهی بسته
تدویر در میکند. و کاهی ظهور ریح عود میکند.
و کاهی ابتدا و زمان محدود میشود. و کاهی عباد
ایام محدود و عود میکند. من بدایه و الیه یعود و جمله
آن نقطه است که کاتب علی الدوام خود را برای ظهور
خود بواسطه قلم بدو ظاهر میکند. آنکه نمی خفتند. و در آن
خود را در آن نقطه مشاء میکند. و الیوم الموعود و مشاء

و مشاء

و مشاء و یوم موعود و مشاء. و مشاء کاتب
الهم فاما الهم و کاتب نقطه است فاما النقطه
و النقطه اما و اما کاتب و الکاتب مشاء و اما
شید و الشید مشاء. و المشاء و اما و النقطه
و النقطه سبحانه هو العقی له ما فی السموات
و ما فی الارض. کل له قاضون و هو الذی یدع ملک
کل شیء و الیه ترجعون. فافهم و لا تفل و انما اسم او یکر
جمع فرمود برای منت که مجموع مراتب مشهور و
دقرون و زنده و ایام و لیالی و ساعات و درجات
از همه انداخت. و همه از جمعه که عید محمد صلی الله علیه
و آله است که خود را در اینجا می بندد. و خود بند
خود را پسند من انی قدرانی آن همه که جمله خطوط و
آیات و پندار و پند است. و از و پند است
و مجموع سنین قرون ایام و لیالی و ساعات و درجات
از و کما یست. ان حرف نقطه احمد و کاتب
که کاتب بفران ۱۲ چیزی تواند که بنویسد. ان شیء

و اینها که در صدف فرو نموده و در روز جمعه نوامید بود و چنانچه
 نیست که در روز و یکشنبه و زاری که جامعیت در جمیع
 که اصل معنی است که نقطه سابع است سابعان
 و این فلک یک نقطه شد مختص خلق اولین و آخرین است
 زیرا که چون کاتب خدا بود که برای ظهور خود بواسطه قلم
 در پیاخ آورد اول آنچیزی که در پیاخ آورد نقطه است
 که اول مستطوط قلم کاتب میشود از مادیات اجمال غیب
در التمام و بیطرفی آن نقطه ظاهر آنجاست که
 کن غیب کاتب بواسطه قلم در پیاخ آورد و است
 الوان آن نوع و خطوط و نقوش کاتب در پیاخ آورد
 و می آورد و خواهد آورد انکم فی خلق جدید جمله از آن
 ظاهر خواهد شد که بواسطه قلم از مادیات غیب ظاهر شده
 زیرا که هر نسبت که کاتب از برای ظهور خود قلم
 پیاخ نمیدهد مستطوط قلم او نقطه میشود و از آنجا که
 او در سطوح و نقوش در می آید و با نقطه دیگر که از مستطوط
 سر قلم کاتب است که آخر همان نقطه اول میشود و انکس

بفر

غیب بواسطه قلم ظهور کرد و چنانکه اگر کاتب خدا بود که
 صنع خود را در تعینات خطوط معین بر بند ماریست
 که همان کج خط اولی و را که مستطوط سر قلم کاتب است
 و بدین مادیات تعینات نور علی نور که در نور نقطه
 است که چون نقطه نورد و مادی و نقطه میشود که در پیاخ
 همان کج خط است که بواسطه قلم تکرار آید و در فرج
 هر یک نقطه میشود از یکدیگر که رشد و یک سیدیا
 خواست پس مگر که چون کاتب جمیع تعینات
 و نمونات خط و کتابت خود را از یک نقطه می بندد
 بواسطه قلم تدویر کرده و آن نقطه را این ظهور خود می بندد
 و ظهور خود را در آن نقطه می بندد و آن نقطه را مجموع کلیات
 خود متساویه میکند و در آن نقطه خود را می بندد و بر آن
 قلم از مادیات غیب ظاهر شده و لاجرم چون جمیع تعینات
 خطوط و نقوش خود را بر جبهه بر خیزد و خود را
 آن نقطه یا بدو حجت و مقام است خود را هم خود را
 کند و بتلافی تحت ایشان و بخند و بدل ایشان

و اینها که در صدف فرو نموده و در روز جمعه نوامید بود و چنانچه
 نیست که در روز و یکشنبه و زاری که جامعیت در جمیع
 که اصل معنی است که نقطه سابع است سابعان

و قبول ایشان هم خود عارض شود و قسط عدل
 خود کند و ارا و عدل و فضل و منج و حسن ایشان را
 خود باشد و همه را بر جان حال ازین خطوط خود پرسد که
 کتابت از چه سبب بود و منج کتابت از چه سبب
 و این جمله بواسطه قلم باشد و مجموع آن نقطه جمع خود
 است خود باشد قانا القطعین شکر که مختار است
 و قیامت که اظهار حال جمله است و یوم بعضی وجود
 و قسود وجود و یوم تنبی السرای و یوم لانیقل
 و لایون الایه و یوم لاریب فیه آن نقطه باشد
 و جمله حالات ایشان را رعایت کتابت خود کرد
 باشد اما از خود کرده باشد و لاخیر و عشر ارجح خط
 و شوق کتابت خود باشد و جمله این خطوط و نقوش آن
 یک خط مکرر باشد و آن نقطه مکرر کتابت خود باشد قانا
 القطعین جمله حساب کتاب و قسط و عدل و لطف
 و فضل و کتابت کتابت باشد و کتابت کتابت
 ظاهر شده باشد بواسطه قلم و آن نقطه کتابت باشد

پس

پس جمع صور و نقوش کتابت باشد و مناطی جمع
 صور کتابت باشد و در نقی و کمال حسن و جمال
 کتابت خویش هر چه بدید خود و دیده باشد و
 خود و دیده با خود و دیده باشد و هر چه گوید خود گوید
 خود گوید و هر چه شنود خود شنود و با خود شنود
 و هر چه از کتابت خویش حذف کند از خود کند
 و بخود کند و بهر حسن کتابت خویش که کند تفرج و شای
 او از خود باشد و با خود باشد و حساب کتاب
 خطوط و نقوش خود و خود را باشد ملن الملک الیوم
 و چاره نیست که محض عشق و محبت و قهر و عداوت
 و وصال و فراق و مکار و نظر و اعراض جمله
 کتابت خود و خود تواند کرد و لاخیر و آن خود بخود
 که کند و بواسطه قلم کند و چون کتابت بخود نظر کند جمله
 او و اطوار مذکور بواسطه قلم باشد پس هر جمله خط
 که کتابت خواهد که منج و حسن نویسد و حذف را بداند
 و رقم را بنده سازد و غیر هم و جمله اصلاحات

شمع قلم خواهد بود و چاره نیست که بی شفاعت قلم
 کرده شود اما اقوم عن بین این پس متحرکه خوشتر و مرصع
 خطوط و خوش خط است و نقطه است که در جمله کار
 آمده است و نقطه است که در جمله کار میکند و نقطه
 که خود را بر خود رجع میکند و نقطه است که خود را بر خود
 میکند و این چهار بواسطه قلم میکند و آنکه شفاعت قلم
 اجتناب نیست از خط است که اینجا کار را در شفاعت
 آمده است و آنکه شفاعت قلم اجتناب است از شکل
 که بار او شفاعت در پیاختناید است و در وقت
 شکر که وقت خود و مشا به که کتاب است و الاک الیم
 المشهور اگر کتاب خواهد که فی را دوقی را بار او شفاعت
 بر آنکه شفاعت قلم تواند کرد و آن فی را دوقی کتاب
 سرعت میر قلم کتاب تواند بود بواسطه قلم و از آنست
 کتاب بد و صفت بر می آید و آن هر دو صفت بر
 قلم است و آن بواسطه قلم بر این ظهور کتاب است
 پس بوم شفاعت و بوم شکر و بوم قیامت خط است

و از آن

و از آنست که بپندارند عند علم الساع
 العلم نقطه از برای آنست که چون مستطیر قلم کتاب
 پیاختن سیدن بقطره العین باشد و در آن طرف
 که اقل الساعت است نقطه در وجود آید که مرصع کلی
 اجناس و حرف علم غیب است که اول علم که از مداد
 و ظهور آید آن نقطه است و در وقت قیامت که آن
 جمله حرف را خواهد بود و در وجه اگر از نباتات
 منشا بر و تواند کرد شفاعت و ظهور جمله بواسطه قلم
 تواند بود و آنچه با نباتات و لا بدایت کبری قلم
 تواند بود و ظهور او با قلم شفاعت که از مداد غیب
 بواسطه قلم در پیاختن می آید و اما امر بالا و احداث
 کلح البصر و قرب بوم شفاعت الداعی لا عوج له
 و آنکه گفته اند و اختلاف کرده اند که شفاعت اجناس
 بود یا بار واج خواهد بود یا با جسام خواهد بود شکر
 بهر سه تواند بود و بوم قلم آئینه بوم القیامت فدا
 چون کل ثیان فی آید و فرو می آید **الملك الیم**

که فرواست ان نقطه اولست که کاتب خود را و کل خط
و نقش مظهر را و ان نقطه باید و در جمله مذکور
ان نقطه می باید انکل نقطه و ان نقطه علم و العلم قدیم
و انیم هوامد پس کل مفردات فرد باشد و در ان
یک فرواست که از یکم و غیب یک کاتب برای
خود بواسطه قلم بکار بیاض میند تا کف نکش
کثره خضیا تا جیب انما عرف خلف الخلف من
کلمه کف کل ایشان جزو شوند بود و کل ایشان
ظاهر اول به خاک و باد و آتش و عقل و روح
و قلب و شعر و جلد و عرق و عظم و دم و لحم و عوا
و طبیعه و غیر هم آنچه تو در ایشان میدان تواند بود و
مختره و ان کل ایشان اختر است پس جمله را خواهد بود
و انکه گفته اند که ارواح راست که اجساد را نیست و
راست که اجسام را نیست از محال عقل تواند بود و در
که حضرت کلمه میفرماید چون کتاب خواهد که کتابت
در هر حرفی مینویسد چاره نیست که اول حرف باشد

دیگر

و دیگر اعراب باید نهاد و دیگر تشدید باید نهاد و دیگر
طرح خط و چشم خط و اعتدال می و ترجیح دی و تدویر
و طول و تنگی می و غیر هم مباحه که چون اینجا کمال ایشان
شود و بگوئی اینجا یکم و نیست و از کاتب بواسطه
قلم در وجود نیاید و است حاشا شش تصور اینجا
این جمله یکم و است که از اراوت کاتب بواسطه
از کن غیب و اجمال اسماء خط و کتابت و لغزانی
و در جزم و غیر هم در ظهور آمده است و چون کتاب
جمله نظر کنند یکم و پند از نقطه خود و در ظهور آمده
و ان نقطه را پند بواسطه قلم و جمله اسماء مذکور مکرر کرد
و چون خواهد که ایشان را که نقاط اعتباری اند و کل
که یک نقطه مذکور است از کن غیب کاتب را و است
و ظهور آمده فرد و در همان یک نقطه میند که از
تسویق کتاب برای نمودن خود را بواسطه قلم مکرر کرد
کرده باشند تا مرقه سرج و مرقه بقدر و مرقه
بمده و مرقه بقدر تا خود را یک صورت و جمع

دیگر باید تشدید و اعراب نهاد

بجای کمال ایشان را که کتب مدراست

براسطه قلم بر خود نموده باشد و در جبهه آن مورخ هم بر این
خواهد بود که اگر مخفی و در ظهور آمده است و کلمات
یوم القیامت فردا اذ اذکث الارض و کما و کما و کما
ربک الملک صفا صفا و کما و کما و کما و کما
و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
قیامت و است کجاست صفاست که این جبهه
اثبات بر اینجاست چنانکه شخصی فات کرد و توفیق
شخص و است یعنی از عناصر اربعه که شد است آن
او را یک شتر است از عالم اجسام غرضی با عالم
ارواح معنوی و آن الی ربک المشی و این شتر چنان
که چون کتاب خواهد که چرخ از مداد غیب خود برایش
خود در پایش آورد تا خود را در اینجاست که اول
قلم که پیاپی می دهند نقطه می شود و از آنجا که می کند
و بخط و نقوش ظاهر میشود که کتاب اراوت تمام
به بودن این خطوط بود باشد برای ظهور خود بواسطه قلم
چون اول ظهور خود را و اراوت خود را که بختی تمام

نقطه

نقطه اول است باز اراوت دارد که خود را بر این
در یک مغز معلوم یا به منشا خلق که در فیما بین
باز یک رازین نقیسات بر سر پل شاهده و تا
باصول ایشان نقطه اول است خواهد که رجوع کند چون
خود را و غایتی در اول نقطه یا قید بود و این نقیسات
بواسطه قلم برای کثرت خود بود باز اراوت دارد
غنی طلق حکم فردیت را با شمس و جمله این نقطه
فردی است که از توفیق ظهور خود که قلم اتصال کرده
باشد از خاتیت سرخت سر قلم و کما و کما و کما
مفروضه اند که بصورت کثرت ظهور کرده اند و کجاست
همین باشد که از صور ظاهر و مجسمه که مختلف خط
و سطور و نقوش حروف باشد که شتر شده با
بطلان حروف معین که اصل این اجسام که عبارت است
از حروف همان نقاط مجزوه بود که در عالم کرب
بود که در بقایان نقطه خواهد بود و در آخرت نیز هم
خواهد بود که کتاب این مشاهد دیگر است که میکند

نسبت باشد به اول که خلق منها زو جها و
 منها رجالا و کثیرا و نسا که در اول مشاهده که
 نشین ظهور بود و در آخر مشاهده میل تھا است
 برای اجتماع ظهور منه بدو الیه بعد و پس تدبیر صورت
 آخرت و قیامت صغرا این مشاهده باشد که کاتب
 حرفهای مکمل خود و مشاهده میکند و تمام جود
 از انجا استخراج میکند کل نفس فی بقعة الموته اکلا ان
 که در وقت و کلمات و یک فقره صور همین است
 ایجا ان کالعن النفس که جلال بعضی مطولست بعضی
 مسطحت و بعضی معوج **ج** و شدت کلمات
 همان انطاعات کاتب است و استعداده و جرات
 کلمات الموت بآنجی **ا** و سوال نکند و کبر و عذاب
 و ثواب و همان مشاهده کاتب که بعد از انطاع
 تدبیر نقطه خواهد کرد و حد هر یک را که از کلام حرف
 به کلام حرف متعاقب و از کجا قطع شده اند و
 حرف تقریب شده اند من رتب و عن و نیک

منزل

نسبت و عن اما مک و عن قبل کاتب بعضی از ایشان
 جواب و عتاب منقطع شوند و بعضی فی جواب
 عتاب بواسطه قلم تا از کاتب شقیف کرد و و جمل
 کاتب خود باشد که با خود از خود این تحریر صواب
 باشد بعد بنیسا و بعضی نرسید و هر عمل
 شی قدیر و ان تطامر بعد که یکی باروت کاتب
 از صور مدادی قطع شده باشد چنانکه حرف معوج
 ایشان آنگاه که باید باروت کاتب آمد و باشد
 است که ان الابرار فی نعیم ایشان فخلد و مویعیم
 ارادت کاتب باشد و انکه در عالم صورت که حرف
 بود و بخوانان باروت کاتب بوده باشد و چنان
 از ان صور خود و منقطع فند باشد همان باشد
 و ان الفجار فی جهنم و جهنم فی ارادت کاتب بوده باشد
 فخلد و مویعیم و این هر دو ارادت کاتب باشد و این
 هر دو را که ارادت عسیانست که کاتب خود از خود
 پیدا کرده باشد برای خود و این جمله بواسطه قلم باشد

بعضی از ایشان است که بقاع قلم موقوف تا
 باروت کاتب باز آید تا محله در حجم حیان کاتب
 نباشد و بعضی است که چنان قلم مذکور هیچ حال نشا
 قلم نماید و بکنه که محله و مویاند و حجم حیان کاتب
 و این محله را کاتب خود با خود برانگیز کرده باشد و از
 خود کرده باشد و با خود کرده باشد و بر خود کرده باشد
 و برای خود کرده باشد و بجهت بواسطه قلم کرده باشد بقا
 لمیرید **یوم کیف عن یاق** یعنی یوم الی السجود و این
 صور همین باشد و صفت نیز همین خواهد بود که مجموع حروف
 بطن کاتب از هم فرو ریخته شود و آنکه گفت که قیامت
 چون از قیامت صغرا کشند قیامت کبری است که تم
 بقا کم من بعد موکم الایه چون کاتب بکلی در استغنی
 تدوید و بر داول خط یافت هر آینه خواهد که از صبح
 محله بار دیگر استقامت نماید **هو الادل والآخره**
الآخره هو الادل **یوم نطی السمار** کطی السجل کتب
 چنانکه از اول بخزند و از آخر تر مایل آمده باشد

ما حکم

ما حکم مردمی است که بجهت راجع بقسط اول غا
 کرد و کانم جواد **المشتر** **یوم** چوین **الاجات** **مر** **عاطا** **کما**
 الی نصب **یوضون** **یوم** **مکون** **الی** **س** **کافرا** **المشتر**
 و مکن **الحیان** **کالهن** **المشتر** **کله** **ایک** **ساعت**
یسلمونک **عن** **الساعت** **ایان** **مر** **سها** **وان** **الساعت**
اینه **لاریب** **فیها** **اکثر** **لخط** **است** **رجوع** **بدان** **خط**
کند **کانم** **جواد** **المشتر** **و** **اکلی** **خود** **را** **خطوط** **و** **سطور**
را **یک** **خط** **میند** **وان** **خط** **را** **خود** **میند** **لین** **الملک** **الیوم**
جارت **طامه** **الکبری** **و** **الک** **یوم** **مکون** **قن** **شرا** **ان** **خط**
ریه **ما** **باید** **و** **اکثر** **کند** **از** **ان** **ملک** **جانب** **بنا** **باید**
ان **حرف** **که** **در** **یک** **خط** **میشود** **و** **اکثر** **کند** **کشف** **نما**
یشد **و** **مکون** **ان** **یک** **خط** **است** **که** **در** **یک** **خط** **شامل** **نماید**
و **اکثر** **کوید** **لین** **الملک** **است** **که** **در** **یک** **خط** **همان** **کلیت**
خط **را** **باید** **که** **خود** **است** **که** **مجموع** **را** **در** **ان** **یک** **خط** **بنا**
که **خود** **را** **ان** **خط** **باقی** **باید** **فاما** **القطه** **و** **ان** **خط**
بست **خط** **مجموعه** **از** **کلیت** **تدو** **و** **خط** **را** **میدانند** **و** **میشود**

باشد و هیچ روزی از این دنیا باقی نماند و مشهور است که اگر
چند باشد و آنکه حضرت فرمود که در آن روز که در آن
و در آن روز که مشهور است و آن نقطه مفقوده مجزیه مشهور
مطلق باشد که بعد از این جمله را در اینجا است
باشد پس بدین معنی است که این عالم را چه میگویند و چون
و مشهور و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
پیدا شود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
و مخوفه است و او باشد که ان الملك العظیم و این عالم
انما صد الایم و این ملکیم سبحانه من نعمه و القدر
و البقاء و قهر الخلق بالیوت و العایم و در ملائیک
و صد بلا نظر و بیس کلمه شیء هو السیغ البصر و هو
کجب العلم و ثبت و یدرس المدرس و یخبر به و یحکم
اخلاق و پس بدین معنی و بجزر الموتی و یکا سهر و هو الد
بنظر البقطة و یکا سب عن البقطة و هو البقطة و البقطة
هو و اول و انزل من المعصرات ما رجاها لجنی بله
میتا و نسقیه ما خلقتا انعاما و انزلنا الیکم کتابا

فیه ذکرکم اما نحن نزلنا الذکر و اما له حافظون کما
انما و اما حافظه اما حفظ و احفظ و اما کان الکتاب
و الکتاب واحد و الواحد نقطه و البقطة اما و اما
و نحن نقطه و البقطة علم و العلم هو المعلوم و المعلوم
علیم و العلیم عالم و العالم اما العلم و العلیم و العالم
و المعلوم و العلم هو البقطة و البقطة اما و اما
الکتاب و الکتاب لاما اما و اما الحی الذی لا
موت ابد و هو الذی یحیی میت و الیه المصیر لا اله الا
السر من الاقمار لک فافهم **فصل التاسع فی البقطة**
آنکه حضرت پیغمبر میگوید که اهل تقوی در جنت بروند
فی جنات و نهرو اهل نار و در نار بمانند ان المحرین
عذاب خیم خالدهون است که تقوی نقطه اصل
در جنت است که چهار نقطه اصل است و این هر دو
نقطه کامل اصلی نام با خود دارند که کاتب خود را و عالم
و ما فی العالم را و ان نقطه اصل خود یافت و مرجع
شیء همان نقطه خود یافت و ان نقطه تقوی

و **نقطه جنت** می توان **نقطه جنت** باشد باز یاده
 ان **المقین** فی جنات **الایم** که عین ارادت کاتب است
 بفرمان **اصل** ارادت کاتب خواهد بود و کل شی
 الی اصله هر یک اسم **جنت** آمدنی باین **نقطه** برو
نقطه جنت است که عین ارادت کاتب است **پدید**
بکم الیسیر **والایم** یکم **العصر** هر خط کاتب که از
 کاتبه کاتب با عدو اصل آید که احصا **نقطه** است
در جنت خواهد بود که **نقطه** اصل با خود دارد و کل
 برج الی اصله عین ارادت کاتب است و با **جنت**
 آمد و احصا **جنت** نگاه داشته اند و جمله **نقطه**
 و بعضی را **جنت** خوانده اند و دعوت **جنت** است
 و برای **جنت** کرده اند **لاجرم** فان **الجنت** الی **المایه**
 او **خلو** با **سلام** اکلاما و ایچ **نقطه** **العقب** **الذین**
 فیها **ما** شش **شی** **الانفس** **فلم** **الاعین** **بعضی** **جنت**
 و **خل** **الجنت** و **الکفر** **فیها** **جال** **جنت** **ترجون** **جنت** **ترجون**
بنتان **عنون** **فیها** **کاسا** **لا** **لغو** **اینها** **ولا** **تایم** **و** **وخل**

جزء

جنت **موقوف** **انت** که **نقطه جنت** در میان **جنت**
 شوی **و** **از** **اهل جنت** **شدن** **انت** که **بکم** **الکفر**
 میفرماید که **کشتی** **عند** **الکف** **مجموع** **ای** **یار**
عدو **است** **و** **اصل** **این** **عدو** **چنانکه** **کشته** **شد** **است**
این **نقطه** **کاتب** **خوانده** **بود** **چنانکه** **چون** **کاتب** **خوا**
 که **مجموع** **مکاتبات** **را** **کاتب** **کند** **ما** **چار** **در** **جمله** **کاتبات**
 خوش **این** **حرف** **ای** **باید** **بکار** **نوشتن** **جانت**
 که **خبر** **ازین** **خبر** **کاتب** **کند** **و** **در** **پای** **ارو** **و** **چار**
 که **مجموع** **این** **حرف** **اصل** **این** **خوانده** **بود** **الکر**
این **اصل** **باشد** **از** **ایچ** **و** **بج** **و** **وجود** **نیاید** **و** **بج**
 از ایشان **ستفاده** **ند** **و** **شکل** **صورت** **همان**
 بنمایند **و** **ترا** **از** **شاه** **و** **پیان** **جمله** **مردم** **گذرد**
 چنانکه **نقطه** **ایشان** **را** **بفرمان** **کشتی** **و** **کل** **شی**
 احیانا **فی** **امام** **مبین** **و** **ان** **امام** **مبین** **که** **توکل** **شی**
 و **ان** **احصا** **میکنی** **که** **حضرت** **میفرماید** **که** **کشتی** **را** **در** **انما**
 مبین **احصا** **کرده** **ام** **و** **میکنم** **امام** **مبین** **از** **و** **بج**

نقطه اصل است: و از وجهی حرف و نقطه اصل که در
 همان نقطه اصلی کتاب باشد که اگر کرده باشد: و
 علم این کتاب را احصاء امام حسین باید کرد که
 اصل است که کتاب جمله شی احصاء و میکند: و
 مدعوکل الناس باهم خلفوا باحلاق است: و من شیه
 فو من هم چون کتاب نظر برین دلیل که گفته شد بر جیح
 کتب کند و بر جیح آیات و سطور و نقوش و خطوط
 و اخبار و انباء کند: جمله ایشان یک جمله بصار این
 اصل آمده باشد: و بدان اصل احصاء ایشان را
 باشد: مثلا از پنجاه هزار سال که حضرت میفرماید
 فی یوم کان مقدار خمسين الف سنة و الف
 و مائت و عشتاد احصاء کرد: و انکه ۴۴۴ و انکه ۴
 و انکه ۱۴۱ و انکه ۳ و انکه ۲ و انکه ۲ که جمله حرف
 اینجا دست که در نقطه آمده است و غیر هم چون خط
 کنی و جمله را احصاء کنی: و نقطه اصل از میان بره و از
 از ایشان بنامد: و اندیکل شی خط و اندیکل شی خط

والارض

والارض: الله لا اله الا هو الله الذي رفع السموات
 بغير عمد زرونها این جمله و نفس است که این
 نقطه که اصل است و خواست و این اصل است
 الله ظاهر است چنانکه زالف اوزن و در نقطه
 و نقطه و وزن و که جفت کتاب است که معاد
 ان نقطه جفت خواهد بود که هر که بدین نقطه کتاب
 رسید بجفت رسیده باشد: و هر که بجفت رسیده
 رسیده باشد: که نقطه است: و هر که رسیده
 بجمله حرف و نقوش و خطوط و سطور رسیده
 و بدین جمله مذکور بواسطه قلم رسیده باشد: و
 بجفت الی الله بجفت حق و الحق هو الله و الله کتاب
 و الکتاب اما و اما حرف و اما حرف و فیم
 و اما هو و هو الله و الله حرف و اما حرف علم و العلم
 نقطه و اما هی اما ان الجنة تحت الاقدام
 و الاقدام اربعة احرف ان هی اما حرف علم و العلم
 و النقطة هو العلم الکتاب: و الجفت نقطه العلم

هی واراوت الکتاب فی الکتابت الی رعایت الال^{صل}
 والاصل نقطه واراوت فی النقطه والنقطه فی الجنت
 والجنت هی نقطه اولک هم الوارثون الذین
 الفروس هم فیما خالدهون الفروس فی النقطه
 الفاضله کما یقولون یتا صلیهم کلام الله فی الفاضله الکتاب
 والفاضله فی بسم الله وبسم الله فی بسم الله
 وبسم الله فی النقطه الفروس هی الجنت واراوت
 نقطه هی کاتب وهو یعلم بها ویکرم ویکرم ویکرم
 مکتوبون کتب علیکم الرحمن وان تصوموا فی الال
 لاخیر فی کثرت من یحکم فافهم لاکمن من الظالمین
 والذین جاهدو قیالهم یمسک الایه والاکثر
 ان المجرین فی عذاب جهنم خالدهون جهنم^{صل}
 امد است بخلاف جنت ویدون جنت که^{صل}
 نام کاتب است که مجموع کتب اصحابی کتب اصل
 واما وای اهل نقوی است یعنی وای اهل اصل است
 وان جهنم که بدون وی امد است نقطه است هر چند

فی اراوت

فی اراوت کاتب است اما فی امد است زیرا که^{صل}
 با خود دارد اما هر چند از کاتب صادر شده است
 اراوت امد است وان فی اراوتی او^{صل}
 او تواند بود زیرا که هر دو بواسطه علم ویا ضلله
 چون در هر دو مشابه نماید چار نیست که هر دو
 تواند یافتن پس اما بوجهی خود را عدل می باید
 بواسطه علم و بوجهی خود را ضل می باید بواسطه علم
 او بدین هر دو نظر که خود را می باید نقطه ای باید که
 خود را می باید نه قلم را و نه عدل و فضل را بار اراوت
 متفاوت الجنت حق والتاریخ وانکه میفرماید
 که وبرزو انجم لمن ی واکله انما شری شری القصر
 کانه جلاله صفوان رمی بشیر وبرزو او برامی
 ارات تمام است که فضل است یعنی جهنم که^{صل}
 در بر وراست که نقطه شود چون الی اراوتی او
 نخواهد که چنان شود امد است بدانکه چنان باشد
 پس هر دو امر می باشد اما بار اراوت متفاوت

بر این نیست در بر وراست که در کمال ای می و این کتب که در کتب است

صاحبیه فرمود ما در یک ماستر پیش و است ارادت
 ان باشد که در ارادت اول وقت در حجت خود است
 و در ارادت ثانی بر روز بپوشد ان چندی باشد
 غرضی و مرید این هر دو خود باشند و مراد این هر
 با خود باشد و کاتب خود باشد که این هر دو را
 باشد و این هر دو را بواسطه قلم باشد و درین هر
 ارادت دو وضعی باشد که بصورت حروف بنا
 باشد تا سبب مشاهده ایشان خود با خود بازا
 کند و کمال خود را بخود و ریاید و کمال و جمال و
 و حسن خود و درین کتایت خود تواند یافت این چه
 برای کمال خود باشد برای مشاهده کمال خود باشد تا
 خود را من کل الوجوه دریاید و در صورت خطوط
 کویایی نیاید شایسته و انامی اصلاحی که بود
 انکه کوی از ایشان حساب خواهد کرد و سوال خواهد
 یافت بلکه خود را خود با خود با ایشان حساب خواهد
 و جواب بپسند و خود را خود با ایشان و او میسازد

مطلق

مطلق آنکه در فضل او بپسند بعضی ایشا قلم اصلاح میکند
 و اراده نام بر وی می آید و بعضی که بقاعده قلم
 قابل باشد محو میکند و ان نیز بواسطه قلم تواند بود
 و ما را سنانک الارحت للعالمین و این خود با خود
 تواند که کند و چاره نیست بل محال که از ایشان چیزی
 و اداری بی او بداند و از سوال کاتب این هر دو
 جوانی بداند و انکه عرض کتایت از است که چون
 کاتب کتایت کند و خواهد که مشاهده حسن خطوط خود
 کند هر آینه نظر ایشان باید کرد که منظور آن می آید
 هر که با ارادت او کا هو حقه پاید بعضی وجه غایت
 و هر که ازین جور خطوط انچه نگه داشت اوست
 اند فتو و وجه باشند طبع و ایره سوره الایه
 هر دو مشاهده و ایشان بصورت خود است
 لا غیر و انکه میفرماید که بل من مرید برای است
 چون بعضی خطوط او بخط ابر به که شطابست
 نیامده اند بدون ان شطاب آمده اند پس مرید

میطلبید و انکه مرتبه طلب چنانچه تواند بود زینست
زیرا که بدون جنب آمده است یک نقطه اصل
و انکه فرمود حق تعالی و و قدم قدیم خود را بجا نهند
تا و زخ کوید قطعه کفانی کاتب چون خط
مندی را اوست خود میبایست که در اینجا که اوست
خود را و نبوده باشد صورت خطوط را از انشا خود
جلال خود تواند یافت و در اینجا خود را در حالت جلال
می باید و در آن حالت که خود را در حالت جلال می
کانه از صورت جلال که بوجهی وین را اوست نام آمده است
از و مرتبه تمام میخورد تا آن صورت جلالی که اوست
و و اوست که قدم دوم اوست که اوست اخرا
کالعدم اندی نزله فی آخر کلماتی از اوست
خو چنان در مرتبه جلالی ثابت میکند که اوست جلال
او که از اوست آخر است چنان پیش و در نظر او
صواب میشود که کانه که یک است و یک است
می باید که نوشت نام و این و گفته باشد و با خود گفته باشد

و انکه

و انکه غالب علی مرده و بچند خود با خود تواند کرد
و و را صورت جلال اوست که گفته شد نظر کند بچند
باینجا می بیند که کثرت کثرت جلال اوست انسانی و هما
موجودان را اوست انسانی و السلام **نقطه**
نقطه قرینه قوله تعالی اقم وجهک للدين الحق
قرائن حق علم است و انشقاق قر و انشقاق قلم بنا
بر اوست مرکب که کمال قدرت و ظهور حکمت
در اینجا بوده باشد و و قلم و نقطه اصل است
پیر چنان و و نقطه اصل حق سر و بهر منقش شوند
نقطه کانه اصلیه باشد که جمع موجودات از و منفرد
و معدود شده باشد چون هر دو یک اصل و یک علم
باشد فرق نباشد میان قلم و قلم و هر دو نیز یک صفت
موصوف اند **نقطه** ما از اننا الیک القرآن نشانی اولی
ما خلق الله العلم و اول ما خلق الله نوری و هما واحد
من اصل واحد چون کتب را اوست ظهور صفة بود
چون کاتب خواست که خود را بر خود بنماید و صورت

کمال قدرت خود را مشاهده کند: اول قلم خود را بر آن
 قلم خود را بکشد: و در هیأت قلم بشرط ارادت
 خیزش نظر کرد و چون خواست که نظر خود در قلم بگذرد
 حصول مجموع مرادات باشد: و کمال جمعیت نظر
 تا بار اوت تمام خود را بیاورد: و کمال خود بخود بنام
 و چون خود را بار اوت تمام خود را بدین و از آن اوقات
 شش قلم وجود دارد: که هر از کفایت است: زیرا که
 برای ظهور قدرت ظاهرند و هر دو در اصل سادگی
 و اصل تمام درین عبارت ظاهر شده است که در اصل
 هر دو یک اصلند: ما از آن یک القه ان شئ
 و کمال حکمت و ظهور قدرت که عبارت از جمعیت
 از وجوب شش قلم و ظهور آمد هر چند قلم قبل از آنست
 تیر و اسطر ظهور آقا بل بود: اما حسن خط و کمال قدرت
 و روشن او بود: و حصول ارادت تمام مکتوبات از او
 نمیشد: و آنکه علما را رسوم گفته اند که چون بر قلم نظر کرد
 طاقت نظر داشت بهین معنی است که چون خواست

که...

چون

که مجموع ارادت را واسطه شود از آن ارادت جمعیت
 شش قلم و ظهور آمد: اما ارادت جامع و جمع باشد
 پس هر شش که ارادت جامع مکتوبات بر حسن مکتوبات
 و کمال قدرت شش قلم بود: بدون شش قلم ارادت تمام
 حاصل نمیشد پس قریب ساعت باشد که عبارت از نقطه
 که ظهور ارادت جامع است: و ظهور قدرت تمام است
 و جمع مجموع نظر است کافی القه لیل الید و ظهور
 اوست: و استثنای صورت تمام اوست: و
 احصاء حسن جمال خطوط و نقوش است: چون
 مذکور و غیر هم از ظهور قدرت و حصول ارادت
 نقطه قیامت گفته شد و ظهور شش و توانی یافت: هر
 شش قلم که عبارت از شش قلم است ظهور بهین معنی باشد
 و جعل الحسن بیار و القه نور اول ما خلق الله نور
 و اول ما خلق الله القلم اقربنا الله و القلم
 الایه و طلائع او باشد و رویت او بشیر باشد
 مذکور نزدیک باشد برویت ساعت: و وجه یوسف

10
34

三

تمام و فترات ساعت باشد که آخر بوم است : اولاً
 الامر فی تقصید این جمله کنایه از دور علم است چنان
 خطوط دور و راه بکمال مد باشد : و کمال محوره
 کاتب دور و راه باشد : و شش قمر مد باشد : و جمع
 کاتب با او باشد : و ظهور کاتب بدو باشد :
 و آخر ایام کمال که کاتب است و ظهور خود او مد باشد
 و شش ظهر که تقصیل نام کاتب است سر آمد و پنج برابر
 ظاهر توانی بد : و این جمله مذکور است و نقطه ساعت
 ناجار که از اوقات ساعت و قرب قیامت باشد
 اقرب الساعۃ الشئ القم : و آنکه اهل علم
 میگویند که شش قمر عبارت است از ای قلب محمد
 و ظهور او که دور است : است : و نیکو
 زیرا که است و ای قلب او ظهور کمال جلای جلای میجویند
 الم نیرج لک حدک : و ظهور او دو صف بشر
 انشقاق قلب محمد صلی الله علیه و آله و شش قمر
 از دست قلوب العباد و من الاصبعین من اصابع الرحمن

اما از آنجا که این کتاب در هر دو
 و نزول بین و تارت قمر او در هر دو
 و القدر نماه منازل حتی و کما العرجین قدیم
 کمال ظهور این وصف ظهور او استعاره کرد
 و کمال ظهور او را بد وصف از انشقاق طبع محمد
 صلعم ناگزیر بود تا چارتن قلم و قمر و ظهور حلال
 و جمال و استوای مس می ساعت و علامت
 در و زج و ساعت در و غیر هم جلای از طبع
 باشد و آنکه گفته اند که در ی بود که تاب نظر داشت
 شد و در قلم این نیز که گفته اند که تاب نظر داشت
 شد بهر جهت که جملاز غایت ظهور خود در قلب
 با شفاق جمال و جمال ظاهر شده است **کتاب**
توسین او ادنی که قلم و توسین حق مرتبه محمدی
 انشقاق کمال ظهور جمال و جمال است در قلب محمد
 و علامت قرب ساعت او ادنی است که از شدت
 و فرط جث رفع الثبوت واقع میشود کافی القیت

قمر در و استی

در و استی

عند الملک بودند این و قریب قلم و توسین
 عبارت از دست که علامت ساعت او ادنی است
 عبارت از انشقاق و ظهور است که در هر دو
 ظاهر بود و هرگاه که کاتب دو نقطه در پایش
 این دو نقطه و علامت کبی باشد که بقریب کبی بود
 کفایت قلم و توسین او ادنی و در علامت قلم
 که انشقاق قلم محمد صلعم است بقریب ساعت او
 آمد و باشد که از شقاق انبیت و انشقاق و دو نقطه
 قلب محمد نقطه محمد است در شدت ظهور نور ذات **الله**
 النور السموات والارض الایه کاتب این ارادت
 تمام در ظهور خود با شفاق علم انشقاق قلم و کمال ظهور
 در کتب است خود و حسن کتب خود را بواسطه قلم
 او چاره نبود که حسن کمال کتب و کمال ظهور خود بود
 قلم نوشت بود بشرط یافت مطلوب کل از خود
 بواسطه قلم این نظر جامع در قلم کرد و این جلای
 در شوق یافت و جمیع صورت خود را در جلای

و شش او شش هر دو نوشت که در آن جای خطی
 بر قلم کرد و قلم را راوت تمام خود بنگاشت
المفسر کاک صدرک و کاک بکتابت امر کرد
 و اول نمودی که کتابت بواسطه قلم و شش قلم بود از مداد
 خطانی خط بود و کان عرشه علی المار و قلم ساقی
 نقطه شد کنت پیا و آدم من المار و الطین اول
 خلق الله القلم و ان نقطه مدادی از میان شش راوی
 قلم کتابت و بطور آمد و ان هر دو شش راوی
 موجود بود اما یک عین بود زیرا که راوت او
 بر این بود که خود را با حسن صورت در یابیم و این کتابت را
 مشاء به میان ارم بواسطه قلم و ان حسن راوی
 کتابت از استاد و فی نقطه صورت کینت و لا حرم
 قلم باز کرد که کاک بکتابت راوت او بر جمع بود و شش
 و ان و در راوت که ان و زبان قلم نموده وی بود
 راوت کتابت بود و یک راوت حرج خط و ان راوت
 که کتابت را قبل از انتفاق قلم حاصل بود و نسبت

کاک

کتابت کتابت که بعد از انتفاق قلم بود و فی راوتی
 زیرا که کتابت را در اول راوت کتابت بود بواسطه
 قلم و در دوم که مرتبه شش است راوت حسن کتابت
 بود بواسطه قلم چون کتابت راوت بجمع بود
 که با حسن صورت خود را بنحو و بنا و صورت خطا که
 قبل از انتفاق قلم خود بیا بلیست تصویر قلم از کتابت
 مشاء به کرده بود و نسبت با حسن خط که بعد از
 قلم که بواسطه انتفاق قلم راوت تمام نموده شد
 فی راوی ماند و حال آنکه در هر دو راوت کتابت
اما متفاوت **فمنش** **فقدین من منش** **فلمک** **فلمک**
 العباد من الصبیحین من اصابع الرحمن مجموع صور
 و نقوش که در کتابت کتابت آمده است و می آید
 بر این و در راوت کتابت تواند که پیا بد و ان راوت
 بدلیل ان شش قلم خواهد در مشاء به و پیاض آمده
 و خط و کتابت در جمع خطوط کتابت همان یک است
 حسن خط است که بواسطه شش قلم در پیاض می ماند که

ت

شش قلم را روت دوم و نظر دوم کاتب تواند بود
 چون مرید با حسن صورتش دان حسن صورت پیرا
 شش قلم است اما چار جلد را همان یک را روت
 قلم تواند نوشت که خط را وقت بحسن صورت
 ان الله جلیل و عظیم **الکاتب** هو الجبیل و الجلیل
 و العلم هو الکاتب الکاتب هو **الاله الکلم** و هو
 الحاسین ان المفقین عند ربهم جات الغیم
 افجعل المسالین کالجبرین افن کان مؤمنا کمن کان
 فاستقام **لا یستون** جلد و روت کاتب
 و جلد و روت کاتب بر حسن صورت و حسن صورت
 انکه کاتب حسن جلد را بدو مشا بدو کند و جلد کمال
 خود را بر خود بر و بنماید و او را در عشق و محبت خود
 رفته و یابد و جلد صورتها را حسن بر حسن خود ظاهر
سور کلم فاحسن هو کلم و الیه المصیر الکاتب مصور
 و المصور حسن و المحسن هو الذی یصور کلم فی الارحام
 یا دار الاله الاله الیه المصیر هو الذی انزل علیک

الکاتب

الکاتب منه آیات حکمات من ام الکتاب الایه
 و ما یعلم ما و علمه الاله الایه و الراستخون فی العلم
 هو الذی یطعمکم ثم یرزقکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون
 و هو الذی یحیی الکلم و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون
 و هو الکاتب و الکاتب نام و **الاله** و الله
 ثم صورناکم الایه من علم و کرم و قد مات مات شهید
 فافهم ثم **الاله الایه یشرقی النقطه الشمسیه**
 مشهور است که طلوع شمس از مغرب از شرق از غرب
 خواهد بود و ان درستی باشد بخلاف او و اراذل
 چنانکه هر دو محل را با باشد و ان بطور علم و حکمت
 مشروط بطور کاتب مشروط بر این حکم علم او و
 حیانت که نقطه که آخر حرفت از وجهی چنانکه
 میگوید تا حرف و کتابت نیاید نقطه باید که نما
 نشود و اگر نهاده شود بخلاف قاعده باشد
 و حکم لا یخیر باشد و اول حرف باید که در کتابت
 و دیگر میگوید حکام و بنی و دنیوی و دنیوی

ان الله جلیل و عظیم

و باطنی و صوری و معنوی و غیر هم من المأمور
و التبیات و النسخ و المنسوخ و القصر و الا
جلد و حروف و کلمات باشد این جمله را وجو
باشد و عرفان محمد علم بر حروف ظاهر شده است
و جمله حروف و احکام حروف و کلمات و وجود آمده
و الاخر و احکامی دیگر نیست و اگر حکمی دیگر باشد قاعده
باشد که فی قاعده آمده باشد و علامت عجیب باشد
و که الدین و احب الاله و نقطه را هیچ حکم نیست و این
جز علم خیر نمی گویند بوی این علم اقباب نورانی
که از مغرب کتابت که آخر نقطه است و از علم
ظاهر شود چنانکه را تغییر **روح** **س** **ع** **ی** **م**
ف از کلمه دیگر نماید و چنانکه ظهور اقباب بین
را معلوم شود که آن نقطه کاتب است که از مغرب حروف
کتابت ظهور کرده است و هر چه شرق و مغرب این
و سما و لوح و قلمت حروف و معین حرف
زیر که علم نقطه است و حروف معلوم این علم بر حروف

نقطه

نقطه باشد و چون حکایت کتابت حروف باشد و حروف
علم باشد و آنچه علم است نقطه باشد و آنچه جمله علم باشد
نقطه است و و است: پس جمله صورت صورت نقطه
که کسوه حروف علم و آمده است. العلم نقطه کثیر
اجمالیون پس سر کاه که تو اسما و فرین و لوح
و غیر هم از سیارات و اقباب و ماه و جمله کتابت
کاتبانی و در کتاب کاتب لفظ و ترکیب الیانی
و در لفظ و ترکیب جمله حروف بانی و علم نقطه الیانی
العلم نقطه و نقطه را وجه کاتب بانی و پس جمله کتاب
و مانی کتاب یا قبه بانی نقطه کاتب یا قبه بانی
فاما **النقطه** **القطره** **و الکاتب** **الناطق** **من اقباب**
مشرق که حرفت که از اول و در خطبه علیه السلام
تا آخر ظهور اثر لای الساعت که صد صفحه خبر داده است
و در این اثر الیانی ظهور اقباب مشرقی از مغرب است
یا قبه است بعلم و انست باشد و بین استیلا علم
و انست باشد که این جمله کتابت کتابت حرفت و حرف

در این کتب و در این کتب

که علم است. و مجموع احکام نقطه‌ای بر حروف کرده باشد.
 و حکم او نقطه‌ای باشد و مجموع احکام و بیان
 و بین علم او انسه باشد. و علم حروف او انسه
 باشد. و در ای این حکم حکم دیگر انسه باشد. و خبر
 این حکم را حکم بیع بنسند و قواعد اعلاست. و
 بنده ناچار بر آن وقتی که نقطه که از علم و کتابت
 و حکم او را اینجا که کمال نور است کسی کند رسید و
 و هر چند دانسته اند اما با جهل حروف نقطه دانسته
 و حکم او را بیخبر نموده اند. و راخ و و راخ و و راخ و
 اسم او که محمود است پانید. و فی السما احمد و فی
 الارض محمد و فی تحت التری محمود. و تحت تری آخر
 و در فلک احمد است چون در ظهور آید. و اینجا نماید
 اسم احمد و محمد حرف و و راخ از کرد و در آخر عالم که
 شریعت با اسم محمود نقطه و و راخ از کند و آن دو حرف
 که حرفت نقطه که از کتابت و رقم و علم کتابت
 و در آخر زمان محمدی دور رسد می آید بود بشما بنماید.

و حکم

و حکم او بشما بگذرد و ناچار که اقباب حروف شرقی علم
 از آن مغرب حرف و کتابت کتابت که نقطه است غایب
 شود. و حکم و بیان او هر چند دانسته و هر چند دانسته
 بگذرد و هر این اقباب علم و کتابت کتابت که از
 مشرق حروف مغرب نقطه کتابت مشرق و بطور کتابت
 ظاهر شده باشد **لا تتبع نقشا ایما نهلم تمکن کتب**
من قبل و کتب فی ایما نهلم خیر ایس این ظهور اقباب
 حرف باشد از مغرب نقطه که علمت و علمت
 و چون ترا که مراتب حروف بیان نموده شود که حضرت
 امیر کرم الله وجهه میفرماید که العلم نقطه و کتب
 ایما نهلم و بجای میفرماید که ایما نقطه و بجای
 دیگر میفرماید که ایما الکتاب الناطق و بجای دیگر
 صدر صفحه میفرماید که ایما مدینه العلم و علی بابا
 چون این علمت نقطه باشد و آن نقطه امیر باشد
 و کتاب ناطق امیر باشد که هدایات و هدایات
 و کتاب بر نقطت و آن نطق نقطه باشد که کتابت

از امیر دان علم و باب مدینه علم احمد امیر باشد که
 اهل علم را رجوع بدان علم باشد که در است دان که
 از امیر باشد پس نقطه و علم و باب کتاب باطن امیر
 که م است وجه جمله نقطه خواهد بود پس مرجع الیه جمله
 باشد که باب علم و طبعی نماید که گفته شد که از
 پس چون آنچه مذکور را نقطه شناختی باشد مرجع
 تمام نقطه را شناختی باشد توانی نقطه را در کتابت
 باشی و اثنی عشر این علم را که نقطه است از مشرق
 مغرب نقطه ظاهر شده پائی واضح آیات و سخن
 و احکام حکمت را جلگه نقطه شاهد کنی و در آن
 وجه تمام کتاب باقی اوست **بعض آیات ربک**
 و چنان فی الحکام و امضی الطوار جمله کتاب بحرف
 کتاب نقطه است و نقطه توقف علیه جمله هر یک
 حکم او باشد و علم هم او باشد و جمله باز رجوع
 باشد و جمله آیات و نیت نسبت بآیه
 نقطه بعد باشد **الشیع نقیایا** و ظهور آن

مشرق و با ظهور کتاب باشد **هو الاصل الاخر** هر
 اثنی عشر نقطه کتاب باشد که از مشرق آن در حروف
 سیر کرده باشد و باخر نقطه نفس خود ظهور کرده
 و حروف که وسط است از وجهی اولست نقطه او
 وجهی آخر از آن جهت که اول حرف باشد مشرق نقطه حرف
 و نقطه که نواست و اثنی عشر از مغرب حروف
 که ظهور کرده باشد و حکم بخلاف قاعده اول است
 باشد که حکم حرفت **پس اثنی عشر علم مشرق و با ظهور**
 کتاب از مغرب نقطه که علم است طلوع کرده باشد
العلم نقطه و حد المشرق والمغرب و از آن وجه
 اول نقطه است و آخر نقطه باقی آنچه مذکور است
 که از مذکور غیب به نقطه واحد که مستطیر حکم کتابت
 کای تدویر **و کای ترجیح** کای تدویر و کای
 بعد **هر اینه درین** و وار مذکور حقیقت باشد که برابر
 و او را از وجهی طلوع و غروب باشد **فایما تواری**
نعم و بعد آمده و اگر باشد از وجهی دور او مشرق

باشد **در شرق و در المغرب** و ان مشرق
 و مغرب او چنان یکدیگر باشند و چنانچه خط باشد
 درین دایره دو یکدیگر **اول الاخر و الظاهر**
والباطن و در جمله و بر این دایره باشد **در شرق**
در المغرب ان مشرق و مغرب باین دایره
 و دایره مضاعفات بروج حرف باشد که از وجهی
 محلات اند و ان وسط مرتبه که مرتبه در حروف
 که صد مضاعف میاید که **انما بدیهه العلم** مرتبه
 و غیر خط است که از نقطه مذکوب **از غایت**
 نشون ظهور خود بخوبی بایات و خطوط بواسطه
 کرده است و این مرتبه است و ان
 خط اولیه که یک باب از وجهی بنده محمد است
 حدیث است که اول ظهور نور خط است **از نقطه**
ان مشرق ظهور احمدی اند بود محمد است
 با ستوای مرتبه حرفه و ان خط اخر که مغرب
 احمدی بود که این زمان دور از اینجا دایره خواهند

در شرق

باشد احمدی ازین مغرب آغاز خواهد کرد و مرتبه
 مر احمدی از غایت ظهور و کمال اشراق که بعد ازین
 در منزل حجاب باشد و ازین ظاهر تر شود که شود
 انما کتاب الماطن و النطن نقطه و النقطه **دورین**
 دور همان نقطه اول اول کتب تواند بود که اول
 مسقطی قلم کاتب است که اول انچه که از مد و غیب
 بواسطه قلم در پایش میاید همان نقطه اول
 که کاتب خود را و عالم و مافی العالم را و مشرق مغرب
 در وی باید و او را در جلدی باید و کاتب از وجهی
 اعتبار بنقطه احمد و محمدی اند از نقطه خود این نقطه
 است **اول الاخر و الظاهر و الباطن**
 وضعی مشرق و مغرب ساعت و اشرار ساعت
 من احکام دور میبیند **در مشرق و المغرب**
المشرق و المغرب هرگاه که اقطاب از مغرب
 طلوع کند و از آن که گایت از پان حرف
 برود ظهور کند علم خط که نواست در خاطر مردم و

احمد

و در جمله بدانند که هر حرف و بیاج و ف و م و ن
نقطه است و بدانند که اگر شش هات حرف نقطه است
خلاص شدن و بی نقطه و این حرف **س ح ج ف**
را نیز کنی کتاب باطن نقطه اینی امیر را و کاتب را
نقطه ای بی **م** باقی **بقی** است **ربک** احکام و قرا
در آیه نقطه ظاهر شده و چون جمله خطوط و نقش و کتاب
علم یابی و علم نقطه ایابی هر آینه عقد و معقده و علم
و معلوم و مناطق و منطوق نقطه را یا قضا **ش** است
ن **ایماننا** **الایه** بین و در حروف و و واقع باشد
نسبت با نور نقطه که علم است و این دو عبارت است
باشد که نقطه باشد و بطور نقطه باشد که از طلوع حرف معجز
نقطه که آخر کتاب است که طلوع کرد باشد و اینجاست
بطور کاتب منوط بطور علم نقطه تواند بود و این دور
مجموعات و آخر و راست ازیر که اعتبار بطور
محمدی است فی السمار احمد هو الاول و فی الارض محمد هو
ل و فی تحت الثری محمد هو الاخره و من الببل فرجید

کتاب

کتاب محمدی ان بیگ ربک مقام محمود و اگر کاتب
خواهد که نقاط وضعی در نقطه خودی خود است و بدین
و استخراجات طرح کند مجموع این کلمات و در مفرد
معلوم یابد و این مفرد معلوم خود را یابد و اعتبار
اعتبارات و اصول موصولات را عین خودی خود
کند و در این حضرت هیچ عقد و نسب و اضافات
نیزند هر آینه اول و عین آخر او باشد و ظاهر این
اول و جمله عین اول او و اول و عین آخر او **ج** و جمله
شرق و غرب و نزول و عروج ظاهر و باطن و اول و
او باشد و او باشد که او باشد و هو الکاتب لاله
الاهو فاختذوه و کلام لاله الاله الاله علیه توکلت و الیه
انیب که نه هو و او تیا العلم الایه و هو انا و انا
هو و هو و انا هو و نحن هو و هو کل شیء باک
و جمله احکم و الیه ترجعون و هو یوا و ارجعوا الیه
فاقلوا انفسکم و اکلم خیر لکم عند ربکم فافهم و امل
ف **الانی** **عشر** **فی** **نقطه** **الایه** قوله تعالی فی ربه

ایام و احوال السالین شک نیست که نقطه است
و بغیر ازین چیزی بگویند که در وجود پیاپی وجود
جرا و شوند که بشود **قل ای شکی که شهادت قل**
مستحبی بی شک و آنکه با ثبات قل مذکور شد است
امدادست **قل ای شکی که شهادت قل** و آن نقطه اول
احد خواهد بود **نقطه احمد** نقطه محمد **نقطه محمد**
و آن نقطه در اصل کفیه کاتب هو الاول والاخر
والظاهر والباطن و هو کل شیء عظیم اول نقطه
احد است که نقطه اولست و **هو کل شیء عظیم**
العلم نقطه دور **حرف ت ا ح** و حرف اول
حرف اول بود و حرف اصلست و **حرفی** موقوف
اصلست و **دور** موقوف اصل بر **که در الف** موقوف
اصل همین است و **دور** و **حرف** از وجهی مکرر
حرف نباشد مکرر نقطه **نقطه** موجود است
و از وجهی که مکرر نقطه نباشد مکرر حرف **نقطه**
موجود است **فی الجمله** مکرر مکرر همان **نقطه**

که

که عقد تمام زمین و زمان مذکور جمع موجودات و
اندر **هو الاول والاخر والظاهر والباطن**
قل شد شهادت این بی شکم و اوحی الی هذا القرآن
کنت من قبله لمن الغافلین و چون **را که نقطه**
از وجهی از وجهی نقطه اول الفرض اول اخر تواند
باشد چون از احد جدا کنی حدیث و که در مضمون
موقوف است **نقطه** اصلست که اصل جمیع است
ای وحد عقد تمام است و هیچ چیزی بجز این
فرد و الا بکار **نقطه** و او باشد که در حکم
ظاهر باشد و آن **نقطه** اصلست که در محد و است
و محمدی محمودی هر بشود مثلاً آن **نقطه** احد است
از غرض **نقطه** بکار احمد **نقطه** مکرر یکت و همچنین
احد که **نقطه** است چون بمرتبه احمدی در آید **نقطه**
مکرر یکت که در مضمون احمد است **ای ای**
که از موقوف او استخراج است الاول احد و الظاهر
چون از احمد بگویم **نقطه** است مکرر شود و **نقطه** که

که نقطه احد ^۱ نماند بود و نقطه حد که ^۲ نقطه احد نبود
و راجحه بنموده شود ^۳ اتنی متحرکه همان که نقطه است
و بین ^۴ نقطه حد ساریت و جمله همان که نقطه است
برای کمال او و احد که معنی فص است ظاهر است فایما
نوالوا ثم وجه احد فی السار احد و قوله احد و این
نقطه محمد صلعم که خاصه مرتبه نجمیت که قبل از ثمره است
نقاط احدی احدی ^۵ نقطه اند عکس کرده اند همان ^۶ نقطه
حد احد باشد که بمقدار شده کرده شود و من اتنی ^۷ حد
اتنی ^۸ حد ای اتنی اتنی تواند بود و احد احد اما بعد
نقرات و تکرارات چون جمله اصول از محفوظ محکم
عکس کرده شود ^۹ نقطه باشد زیرا که یک سیم در محمد صلعم
است که آن نشانی که در محمد است برای آن یک سیم
میغم نماند بود و چون جان عکس کرده شود جمله ^{۱۰} حرف
اصل احد بود و از نقطه ^{۱۱} احد احد آمده و در این احد
با احد تکرار و ثمره آمده ^{۱۲} و از اینجا مرتبه محمد صلعم
عد و تکرار کرده ^{۱۳} اتنی اتنی اتنی و نقطه که تکرار است

معانی

که اول احدیت در آخر نشأ احد واحد و محمد فروید
هو الاول والآخر اما یکون من جوئی نشأ الاله ورام
 ولاخسته الاله و ساجده الایه هو موجود فی کل اکل
 موجوده و فی الارض محو در تعین **۲** نشط میشد
 و در هر ثمران **۲** نشط نگه راجی بد تا کمال فروید خود
 بر خود ظاهر کند **کنت کنتا حقیقا فاجبت ان اغت**
 اما در محو و که آخر مرتبه احدیت و آخر ظهور محمدی
و فی کنت الشیء محو و مان اصل محمدیت نیز
 که با مفروض معلوم بر تبجودیه مثل که و است و این
 ظهور آخر مثل ظهور اسرار ساعت و کند بود و در ظهور
 اشاعه **۲** و این و کانت که بخلاف رسم قدیم
 آمده است و این و از ده نشط اصل محو و که آخر مرتبه
 محمدیه است که از نیک مفروض معلوم استخراج از پنج
 آمده است **کل شیء اشیاء فی نام من حی**
تبی و او دور اخر جمله همان مفروض معلوم است
 اول احد و احد است **هو الاول والآخر** و جمله این

43

و ترات متران محمود و منزل جلد محمود و تواند بود
 غایب و نهایت نهایت محمود است زیرا که
 غایب و نهایت نهایت در ظهور بحث نیست
 که ملک محمود است که مرتبه است **له مافی السموات**
و مافی الارض ما بینهما و ما تحت الثرى و فی السما
 احد و فی الارض محمود و فی تحت الثرى محمود و درین
 در حروف ظاهر اسم محمود و احی کرده شود و
و اد که حرف اصل است و از وجه مطلق کنی است که
 مطلق جوت یعنی وجه واحد تواند بود که غایت
 بظاهر نماید که در محمود نماید الظاهر هو الآخر و لا
 هو احد **انند نور السموات و الارض و الآخر هو**
والاول و الآخر هو الوجه المطلق و دیگر چون در اسم
 محمود و حروف مفرد مکتوب احصا کرده شود **هـ** حرف
 توانی تا بین که همان عین اسم محمود است بلا ادغام
 میم که ارکان نموده و عالم محوسات از و کنایت
 بن **نفس ال** مع تشدید که بدل کجاست

او است



او است فرض علی خمس صلوات و بنی السلام
 علی خمس که این جلد مختصات محمدی که از محمد ظاهر است
 از سر اسم محمود و ظاهر محمود مستخرج است زیرا که
 مسما در اسم تواند بود و اینجمله سنومات و مفرد
 محمدی در اعداد آمده است صدر صفت مستخرج
 از اسماء خود کرده است و در سر هر شی در اسم آن
 شی تواند بود **والله الا سماء و الحسنى فاعرفوه**
بنا و علم ادم الا سماء کلها و اینجمله مذکور از محمد
 مستخرج است و بیان جلد از محمود مستخرج و این
 که از حروف حمله در محمد مذکور بود و هست بر محمود
 ظاهر است که **م ح م** و است و در جلد این محمد
 واحد و محمود و مفرد معلوم که احد احد است
 و واقعت و ان الله مع الزین جنت و
 علیم بذات الصدور و ازین جهت بود که اسم
 صفت و اسم الله در ضم یکدیگر بودند **لا اله الا الله**
محمد رسول الله و هیچ شک نیست که محمد صلا محمود

و محمود و محمد و احمد که احد است اما چنانکه گفته شد
 ظهور محمد و احمد است که چون بدین دو اسم
 کرده است و بدان اسم آخر در مکرر و واحد خبر
 داده است که در آخر محمد محمود است و در تحت
 ثری است که زمان آخر و ملک اخراست هر این ۱۲
 کلیت خود را بخاطر هر که که عهد محمود است
 و عسی این بیگ یک یک مقام محمود است و این سخن
 کنایه ازوست و در هر سه دور احد خود است که
 و ایر است لا غیر و بعد المشرقین المغرب فانی
 و اولی اثم و چنانچه و یانی و بگرد اثبات ظهور است
 که چون حرف محمود جمله موقوف احصا کرده و موقوف
 نام است که ۱۲ است که مجموع اوم و ادنی او کنایه
 از ان است و عقد احد است و ما رید کی لا
 رتبه لا عالمین و طه که اسم محمد است بیان لیل که گفته
 کنایه از محمود است و محمد است که محمود است و نفس
 واحد است که جمله است کل شیء تا لا وجه میم

بیم و او و الی غیر مذکور و شرط از اسم محمد
 نیست مگر از محمود و سحر جت و این اسرار مذکور
 در مضمون محمد بود اما این حرف مدغم محمد و یوشه
 بود که بر محمود ظاهر شد و چون معلوم شد که طه
 بحساب جمل ۱۲ است و به اتفاق اعدا و موقوف طه
 محمود آمده است که این هر دو بسم منضم شوند ۲۸
 باشند و ان از ۲۸ مرکب باشد و بر ۲۸ منزل باشد
 و ان ۲۸ حرف را که جمع جمیع کلام الله است از طه
 و محمود توان استخراج کرد پس از ان تکلیف
 القرآن فی شیء خطاب محمود باشد که عقد طه است
 و طه کنایه ازوست و این خطاب از انسان مجرب
 بر خود که محمود است و عسی این بیگ یک یک
 مقام محمود چون قباب احمد از مطامع صیغ محمد ظاهر
 کمال اشراق و باستوای محمود مستوی میشود که
 آخر دور است و از اشراط ساعت است و هم دور
 و اشکال ظهور محمدیست که بعد از دور محمود که اسرار

ستلم

شمس احد است و کمال ظهور است چون آن استوار
گردد و شود هر دم ثمرات ساعت نازل خواهد شد
لا تقوم الساعة حتى تقارب الزمان **الباقی**
اینجا و انکه میفرماید که فرقان بر خلق آمده است
و بر جن و انس هم آمده است که چون تحت شری که آخر
و و راست و ملک محمود است بیان او در عقد محمود
پس دعوت محمود باشد که بحث شری سید باشد که آخر
و در زمانیت و تواند بودن که بحث شری و امی جن
و ملک جن باشد زیرا که گفته اند که اینجا که آسمان و زمین
جایی که یک است شیب ارض نیز از مشهور است که
ملک جن است و از جمله عالم مخلوقات است و قرآن
تمام آمده است و دعوت تمام آمده و آنست که
چون یکایک عالم آمده است چون یکایک عالم آمده است
که مسجود و خاکیز در آسمان از دعوت احمد باشد و بفر
باشد و او شان ساجدان از امر فرقانی باشند
و در ارض دعوت محمد باشد و بفر قان شد و دعوت

ارض هم از فرقان باشد و نظام احمد صلعم و در تحت
دعوت محمود باشد پس انشام دعوت فرقانی ملک
محمدی ظهور احدی محمود باشد که خام ظهور و فتح نقطه
برای کمال ظهور فرقانی و چون قرآن نازل محمد شده است
و بجن و انس هم دعوت محمود باید شد زیرا که در هر
بد و اسم و ایر شده بود اما باید که با اسم سوم
که محمود است و در کند تا عقد تمام کرد **نقطه است**
یا قیامت و سوار السالطین و در آن یک که حضرت
که یوم ششم جمعی یا معشره بجن و الانس قد
است که شمس من الانس قال اولیا هم من الانس
اتبع بعضنا بعضا اهل الذی اقبلت ل
قال انی رسولکم خالین فیما فی یدکم ما و امی جن تحت
نواز بود که در کات نواز است و دعوت محمود باید
لا تقربوا الصلوة و ما خلت الا **الباقی**
الایه بدین و ان دعوت که دعوت خلق آخرت محمد
خواهد کرد که آخر اسم احمد و آخر و در احداث ظهور

و عوث غایتی باشد که کشت ازین برافشاندند و بعد ازین
که رفته : و ان مقام محمود که حضرت میفرماید که مقام
از ان محمود است که احسانم دعوات احمد و نهایت
احداست . و مقام شفاعت جن و انس است بجهت :
صلو و سلام علیکم که لا اله الا الله و محمد و عوام دعوت
ان مقام است : آخر اما باسم محمود : و ان اقل
که صدر صفه ما مور بود از برای این دعوت بود و ان
خطای خاص که در آنکه گنایه است از محمود از برای
بود تا آخر دعوت و فانی در کمال طور احدی بر
که آخر و ر احمد است و بر اخر خلق واقع ایست
من خلق الارض و السموات العالی ما بیننا تحت الارض
المحمود . هو المحمد . و المحمد هو الاحمد . و الاحمد هو
الاحمد . هو القدیم . انلی ابدی . و هو العلیم . علیم
نقطه . و القطة . اما و اما الکاتب . و الکاتب محالم
و العالم الذی له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینما
و ما تحت الثری . و له ما فی السموات و ما فی الارض و له

۱۲
ص ۱۲

انحصار في الاخرت وهو احكام الخيرة ما شاعت مجبدة
 محمود وچنان امة باشد که اگر دعوت احد محمد دم
 امة باشد و اوان دعوت با و عام نموده باشد درود
 محمود وچنان واضح و لايج نموده ايد که بغيره انچه
 باشد اليوم اكلت لكم دنيم و تمت عليكم
 فاقم و تامل لا نقل ثم فتح **الثالث عشر** في نقطة
الامات قوله تعالى قدر فيها اوقاتها في اربعة
 سوار الساعين شك بيت که **الف** نقطة است
 واربعه ايام ان **هـ** نقطة و اوقات ان **هـ** اصل تمام با
 وار که تثير ان اوقات بدان **هـ** نقطة است که اگر
 ان **هـ** نقطة باشد و اوقات تثير و يقين و شين با
 وان **هـ** نقطة و مجموع تطاعی بلکه تور هله شيا و
 وارض و سما و فروع و اصول و وحوش و طیور
 و جاد و نبات و فوق و تحت و بیابی و درونی
 و نویسی و خوانی و بینی و دانی جملان **هـ** نقطة **الف**
 که انکیر او کاتب بقدرت کاتب بواسطه قام در طو

حج

در بیان نشانی از این

نقطه را در یک خط یاقه و آن یک خط را خود یاقه
 یاقه که خود یاقه و بواسطه علم یاقه: **۱۵: ۴**
والا یحیطون شی من علمه لا یأمن احد ازنا الیکم
 کما یأمنه ذکر کم اظنا نطقون و لکن خلقنا کم ثم صورنا
 کم ثم قلنا للکمالیکه اسجدوا لادم و جمیع راجع
 نقطه ادم است که کتاب آن **۱۶: ۱** است و مستطیر علم
 خود یاقه است بواسطه علم در پایش آمد و اجعوا
 ادم و منه ارجعوا الی الکتاب **من عرف نفسه فقد عرف ربه**
 من فی قدرانی الا ادم نقطه البقیه
 علیم و العلیم عالم و العالم معروف او المعلوم و
 الکتاب **آل** و الکل وجهه هو مویها و انکه اهل
 بگویند که **الف** اشاره بذات احدیت از برای
 است که ذات **۲۰** نقطه **الف** که اصل جمیع حروف
 و شطاط است با خود و ارو: و ذات که اصل جمیع
 نقوش موجودات است **۵** و آن عبارت از آن **۳۳**

الف است و حسب نسب ذات **الف** است
 و کتاب در **الف** مکتوب آن آخر نقطه **فار** برای
 و اعلام آن **۳** نقطه **الف** می نهد که آخر جمله و ذات
 و اصل جمیع شطاط است **۳۰** نقطه ادم و عالم و قفا
 و نقوی و جنت و عیسی و محمد و انکه علی آخر
 خود یافت: و انکه در **الف** **۲: ۲** عروق ادم یاقه در
۱۶: ۱ استخوان و اربعین سبل و در بر
 و میکایل و اسرافیل و عزرائیل و غیرهم و کل
احیاء فی امام حسین و انکه در جمله یاقه ذات **۳۳**
الف بر و اقرار القرآن علی حرف و آن **۳۳** نقطه
 که کتاب خود تبار و نشانه و از برای ظهور خود بود
 قلم که آخر جمله را در یک خط وید و آن یک خط را خود یافت
 و خود را همان یک خط یافت و آن یک خط را بواسطه علم
 و عالم و مانی العالم را در آن یک خط مشاهده کرد و خود
 و عالم و مانی العالم اثر آن بواسطه علم کرده و
 و نحن اقرب الیکم و لکن لا تبصرون همان نقطه

و از برای ظهور خود یافت

بود و اما معنی اینست محیط و اسکن است
 اسنور السموت والارض الهما نقطه والافان
 نقطتان والالف نقطه الهما فی الالف والافان
 فی الالف والاف هواربع نقاط والاربعة فی الالف
 والاثنتین فی النقطه والنقطه علم والعلم حرف الخ
 وهو الکتاب هو وهو اسد الاله اوله الخ
 الاولی واخرت وله احکم والمیر ترجون وهو الالف
 یدیه مکافه کل شیء الیه ترجون والکلمه شیخ
 حموی علیه الرحمه والرضوان والتجید والا کرام گفت که
 الف مرکبست از سه نقطه از وجهی علم و راست بود
 اما خط گفت چون بنقطه کاتب رسیده بود نقطه
 در میان نذیر از آنجا گفت که رسیده بود اگر او
 بنقطه او رسیده بود و اوکی الف نام نقطه
 گرفت و کجا او را مرکب گفت و آن وجه که پیش
 که از وجهی ثابت است که ایشان احد و واحد
 بگویند و ظاهر و باطن و وسط میخوانند و آنست

زیر که هر چند اجمال است و لیکن مخدوف است اما
چون میر سیر فی الله است و دور بدایره می کند
جایز است و اسیر ذوق من ثیار بغیر حساب اما
آنکه حضرت می فرماید که: هو الاول والاخر والظالم
والباطن هیچ و لالت بر این بنحی که مخطوفات **۳** تا
بود و مار حقایق **۳** تواند بود و اسم **الله** که **۴**
شکست و اسم و اوقات برای کواهی نیست که
داروآت **۳** است و از برای آن گفته اند که مخطوفات
نرسید ه اند: و مخطوف کاتب رانیا گفته اند: اما دور او
محمود است و سیر فی الله است و اجمال تمام است
و توان اسی که بزبان عام مصلحت نمی نویسد
که اوم را خدا انچه را فرید است هر چند نمی داند
که انچه را چیر که است اما میگوید که از غل ما دور است
و اثن افریده است قول فعل محمود است و اعتقاد
محمودیت حاشی شد تا معلوم شود که من جمیع الوجوه
قول ان قطب که مفر و مجای مکان اه بدی است

اگر اعطاء است که گفته است صغیر است حرف الف
 مرکب نیست و اگر مرکب است چه که سه نقطه نیست
 بلکه از وجهی مفروض است و از وجهی بیضا از یکدیگر و کما
 تم کرده و آن وجه که مفروض است یک خط مفروض است که بنا
 قلم از حرکت کاتب بکار آمده است از مذکور کاتب
 و از وجهی بیضا است نقطه اصل است که از کاتب
 کاتب بواسطه قلم تم کرده است خواه تم کرده و خواه
 بنده و خواه بر سر خط و خواه بد ویر و جمله یکدیگر
 المداو واحد و التمداد کثیر ثانی و الکاتب واحد
 و الکاتب کثیر و المداو واحد و الاعداد کثیر ثانی
 و الکاتب فی التعداد و التعداد فی التعداد و
 و التعداد فی الاعداد و الاعداد فی التعداد
 کاتب و الکاتب الی سبحانه و تعالی غامض کن
 کاتب فی التعداد فی التعداد فی التعداد فی التعداد
 و السؤال کاتب و الکاتب استوی فی الاعداد
 و هو الذی انزل من السماء ما نزل تا اربعه ایام که

خط کاتب غلط
 و سبب

اصل خود و امر و معلوم شود که آن نقطه اصل است که از
 از برای بیان هر که از آن نقطه حساب کند و از آن
 بد باید و بر آنکه کرد و بواسطه کاتب است
 چنانکه **سبب ح ف ن** از هم جدا کنند
 و بدین خطی بنامند و اصل او نیاید و رجوع هر چه خود
 که کند و بطایب خود نرسد و خود را از شرکت و اهر و
 کان خلاصه **من پیشتر** **الله تعالی** **حرم الله علیه**
 و هر که **نقطه** **ح** حساب کند از جهت محروم
 ماند و لایکون الله و لا یخلف الله الیم یوم الغیر و لا
 یزکم و لم عذاب الیم من لم یعرف حرفا لم یعرف
 و من لم یعرف نقطه لم یعرف علما و من لم یعرف علما
 لم یعرف کاتبیا و من لم یعرف کاتبیا لم یعرف عذاب عظیم
 و من کتب فی هند و اعی فی الاخرت اعی و اضل سبب
 و خبر است که پیش را **است** و بدوی **خط**
 مکتوب است که بعد اصل غرض **است** **است** **است**
 و فرغ نیز همان اصل ظاهر است **الله تعالی** **حرم الله علیه**

پس پس سخن کی باشد که خود را به **عقده نقی** که اول است
 چنانست برساند و این خانه را که مسکن جلد است
 و لکن البر من نقی و آتو البیت من بابها الا ان
 و از آن عقده بعد **ال** برسد که عقده نقی **ال** است
 او خوا بعدی **ا** و ف بعد **م** که هرگاه که بعد
 از آن نقی جمله است **ع** معفو و در نمازها جایز است
 که هر یک بعد نقی خورشید باشد از برای آنکه
ال است فلا تعلم نفس ما انی لهم من
 این پس توجکیات مرکبات را بغض کیات باشد
 که نقی **ال** است پس سخن کی باشد که موجب نقی
 باشد که **ال** است **من** اسلام و حبه الله و یکن
 پس سخن سلیم باشد بوجه الله که نفس تسلیم است و
 الذی صل بعد نفسه و هر که مسلم عقده اندکشت
 مولی خیر است **و** و لکن حبه هو معیها فاب
 انجیزات یعنی بجز طرف سلامت نفس خورشید
 خویش که **ال** است دریافت بل سلام شد و هو

نفس و هرگاه که نفس و نفس تمام شود و جو کلیات که
 نفس است مسلم باشد اینها کلمات و آیات کلامی است
 پس هرگاه که چنین صورت تصور کرد و اگر دایره
 را از شمال چین کرد و اندر راست آید و اگر از شمال
 دور و در راست آید بل هر دو که نفس و اگر در دور
 آید و آن است نفس را بقطعه نفس پس باشد از
 منقش که قطعات و اگر ششم بل و آیات **نفس**
الایه و از نیت بود که حد صفت صفت کلیات
 آثار و نمود و آن چه که در کلام شریف
 بهین نقطه و موی و طبیعت که از امی و کما است
 پس **نفس** که باشد که هویت پس جمله احسانات
 نفس باشد نفس از برای نفس که قطعات است
راه فانه یک مانع بل و ما هو الا انت
 و ما انت الا انا و ما انا الا ه و ه انت
 این فارض مصری هوشیخا العربی و هو الذی
 نفس و هر وجه و اجاب و عوده و است مقبله

نفس

فان نفس را

دلی

و صلی صلواته ثم ترقی الی اعلی الرتب این خطی
 نفس **ایه** الکبری فاقام مقام فایه **نفس**
 پس هر که کس بن خرات احسانت و احسان
 و نفس خبر نقطه است پس شش خبر و خرات
 و احسانات نقطه باشد که نفس کل کلیات است
 و نفس پس این نقطه باشد که بر نفس و نفس
 حسین باشد و لا یحیر کما الذین **نفس**
انهم لن یخبر الله شیئا پس هرگاه که نفس و نفس
 و حسن و احسن جمله نفس نقطه باشد که الله
 پس نفس و احسن مرتب باشد که نور
 و بیست است و بچین معین است **نفس**
السموات و الارض صورت ارض و سمات
 و هرگاه که صورت ارض و سمات باشد که نفس الله
 و صورت ارض و سمات نفس الله باشد که نقطه است
نور علی و ان صور سموات و ارض صور مکرر و او
 از نفس او تکرار پس ان نفس الله نفس کرار باشد

اسد الله الغالب الغالب هو الله **والله غلب**
 والامر نفسه ولا فرق بين الامر والامر والامر
 والامر امره والامر غلب الغالب الذي شريك
 في ملكه ولا يظفر في ملكه ليس كملكه شيء وهو **الشيء**
 والاول لا قوت الا الله بل هو آيات بينات في
 صدور الذين اوتوا العلم والذين اوتوا العلم **وجا**
 وان وجهه علمت نفس علم تانذبه وان نفس علم
 في درجات كلية وايرة وان وجهه كلية وايرة **فمن**
 وايرة درجات ازو وايرة است وهو نقطة كلية
 فوقانية وايرة على صورت وايرة الكلية القوقانية
 وهي الكل الكلية هو وهو اي ما هو وهو **هو**
 والكلية نقطة والقطر **هو** العلم المحيط القاطن
 المتوجر رضي الله عنهم وضوا عنه ذلك **من شيء**
ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض والله
 ما اعرف بالامن باني واجيا في هو نقطة طيف
 نجمة صورت مجدة مشهورة بالسياسة

العلم

الجلال في الرشد في الرشد **انه لا يحب ان يزل**
الضالين انهم حسبا الله ونعم الوكيل نعم الوكيل
 ونعم النصير نعمتك ربنا واياك المصير **ان**
ان ان تم في الرابع عشر في نقطة الانسانية
 ولقد زينا السموات الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوا
 لاشياطين الاية سارة ونياكم من مصابيح نور
 ومنظر حلة انوار وسبب جميع انتفاعات
 انسان **في** وفي ما رزقكم وما تعدون **وان**
 اسما نيا كنانية ازو في ابراهيم ان شده است كه
 جميع انوار الهي بر نظام است و رزق علم علم
 كه سبب جوده عالم است از دست و مجموع ما
 وفلكيات وبروج وكواكب شمس وقمر و نجوم
 كه از وصف او شغف ميشود و بلاحد و حصر كه او
 شده است انسانست تا و انجمله تفرقات و انوار
 بر انسان ظاهر است و مبین جمله نبوت الان
وانك اعلى خلق عظيم وان انسان مرسوم نموده ان

العلم

پس نیست و آن برای آنست تا هر که راه بخورد و بر او نرسد
 هیچ نرسد و او را ویدن اولی باشد زیرا که نموده است
 و صورت نور است و آنکه گفته اند که فلک البروج هفت
 است که بنمایند از وجهی استست زیرا که فلک البروج
 شان جمیع حکایه و بروجات و سیارات و طبایع
 سموات تواند بود و این صفت بر آنست از آنکه
 باشد و گفته اند که فلک البروج فوق جمیع افلاک است
 جمیع افلاک نیست الا و زیر که آنچه فوق جمیع و جاست
 است علم آنست لا غیر **رفع الدرجات** **فصل**
 و گفته اند که جمیع فیاض سموات و ارض از فلک البروج
 و این که انسان صافی باید که باشد **لولاک لما خلقت**
و ما رسلناک الا رحمة للعالمین و آنکه خدا صفت علم
 که آدم را در شب معراج با سمان دنیا دیدیم چون سخن است
 که عبارت از سمان دنیا آدم است و آنکه گفت و الله
 زینا السما الدنیا بمصاحح بیان است که زینت سمان
 دنیا که نمایان است از انسان آن زینت عبارت از

تصویر

تصویرات تعینی تواند بود و کج وجهی از و جود برین شکل
 و شب بدین تصور را تغییر دهد و هیچ حال غیر و از او
 و استلالی او را بعضی تعلید باز نیارد و او را از او
 اول سماعی السنه تعینی نباشد و همچنانکه در تصویر است
 مرسوم دیده میشود و آن **لم قدم صدق عهدکم**
 نامصاحح باشد که انوار بلا رب باشد و زینت
 باشد که اگر این مراتب در مدار آنان نیاید از جمله
 اهل عالم باشد و هر که از اهل عالم باشد که عبارت از اهل
 عالم را اهل اسفل تواند بود که مرتب است **ان الابرار**
لنعمهم و ان الفجار لنفی جهنم یصلون بها يوم الدین من
 تصور مذکور زینت سما باشد که انسان است و آنکه
 صد صفت علم میبود که اصحابی که انجم ما بهم افشیدیم
 و اهدیمیم هم اشارت بدینچاست زیرا که چون علم
 در تصورات تعینی بد و مصور جمله خود را وید که عبارت
 از سمان دنیا و جمله او تصورات جمله بر خود جمع یافت
 و زینت خود ایشان را و افست و جمله انوار ایشان

شکل

برخو جمع یافت کما لنجوم نسبت الی السماء
 گفت اصحابی کما لنجوم السماء انما کما سیارات جلا
 کیور یافت و بطریق علی یافت و جمع یافت و در جله
 اصحاب جیش نیز همین مرتب دید و هر بار بر خو جمع
 گفت اصحابی کما لنجوم السماء و این حدیث که در آخر
 مصابیح مکتوب است که مثل امی مثل المظهر حدیث همین
 و در زیر که چنین مشهور است که مطر از آسمان می آید
واللهین مثل من السماء ان مطر طمان اصحاب و انما
 او اند که بدان تصور مذکور موصوف اند و بدان
 مذکور موصوف اند و بدان تصور نمائند زیرا که قمر
 جهان که ارض اسفل اند نسبت با سماء مذکور همان
 حیوة فی بطنه **ثبت الله الذین امنوا با قول النبی**
 وان مطر از آسمان تواند بود و درست که از آسمان
 دنیا که سبب طر است انسان باشد و این اصحاب
 و است کما لنجوم و کما لمطر از و نازل شده باشند
لخیبی لمده و میثا و نسقیه ما خلفا انعاما و انکه

است زیرا که چون
 مر این طر باشد که از آسمان نازل شده باشد

فرمود

و انکه فرمود که تعالی از آسمان دنیا تر و دل سنجیده است
 که یکند زیرا که هرگاه که نهم را اند که اند و نقطه از بعد
 که اگر از آن را بعد مکر مکررات را از کما در
 و این چنین سبب اصحاب و بدین در جله این
 عبارت ازین فضولات است از ایشان بر روی
 از آدم اسم و رسم و نام و نشان و رسم
 هیچ نماد **پیدایند سیما تم جنات یوم تبدل**
الارض غیر الارض تا الله باشد که در جمله فضولات
 و مقطوعات ظاهر شده باشد و الله باشد که در
 او باشد و احسن آن باشد و قایم مقام او باشد انی جلا
 فی الارض خلقت نسبت ماسو البذل که اسم و رسم
و هو کذب الیقین الذین پس الله باشد
 که سماء دنیا که انسانست نازل شده باشد زیرا که
 سماء دنیا که علامه تبه دنیا است عبارت از انسان
 که اعلی مرتبه دنیا است نسبت بان سماء مرتبه
 چنان و نبات و جماد و مصلحت **لقد خلق الله**

فی حق تعالی و انکه صیاح سماوی است سبب
 شد و انکه گفت که شهاب ثاقب رجم باشد بر ایشان
 کلام طار الا علی نه جمله عبارت از ان تصور است
 که از دال شرک تظلمه و ارفیده هم شرک باشد
 و بکلمه تصدیق از ورطه جل سده باشد فی حق تعالی
 عند یک است هرگاه که این تصدیقات ظاهر و باطن
 انسانی اچنان فاکر شده باشد که بر اوله و ارکان من
 و این حکم نموده شود من بپستی که ذکر ما حار
 و چون عبارت از شرک و وهم و خیال و سیاه نموده
 حالات و شرک از اعتقاد ذات و حایله تصور است
 مروج باشد و کلام طار الا علی معصای و نیت
 سار و نیا اند که عبارت از صدق و یقین و تحقیق و توحید
 و غیر هم که بنا بر ثبات و مقررات اندایش از رجم و
 بکشد و نگذارد که درین عالم اطلاع یابد و مانع
 ایشان چنان اند بود که چون ملک وجود ایشان گرفته اند
 و آسمان و پاره آسمان ایشان کرده اند و در نیت ملک

اسماء

آسمان ایشان شده اند و قطع کلمات جهانی و
 و شیطانی که عبارت از توهمات و تخیلات ایشان
 ایشان کرده اند تا چار او سار رجم باشد که در
 و جمله ایشان حالت ایست و نا امید می
 و مروج باشد دنیا السمار الدنیا الی و جعلنا یارب
 لایطین شیاطینهم الا باعد من الخی کما قال
 العرب من الشطن بعد چون و هم و شرک خیال فایست
 قرار و تصدیق نیت هر این دور باشد و هیچ
 که این عالم که مافی الارض تبار خویشتن کند و هرگز در و شرک
 شرک و وهم و تظلمه و نیا بد همان استماع کردن
 کلام طار الا علی باشد از شیاطین مار و لایمعو الی
 طار الا علی بعد فون من کل جانب و حرا الا خلف
 الخطیئة فاتبعه شهاب ثاقب خط از کل شیطانی
 این اعتقاد و تواند بود چنانکه ارتداد و مار در انهم
 در ان حضرت مدخل باشد بل وجود و نیت نبر بنا
 و انکه از کجایان تدف بکشد چنانست که هرگاه

این در حفظ من است و شیطانی است

قوامی مجله و موهوم را در وقت ورود فوایدی
 نه میت دهد و خود بدل اش و لاجرم چون در جمع
 حالات موهوم بچین حال بدل باشد همان کل
 جانب باشد که ایشان مخدوف شده باشند
کاتب میرزا شمس در این حالات مذکور که متماثل است
 دنیا اند نیست الا آن علمی که بتجلیل ظاهر و باطن ایشان
 اورا در عرض بیان او در دو کلمه نقطه و ملاحظه
 این الا فی الابد و آن یکبار از حد عرض مر ویت
 که هر که از ترول حق بماند دنیا آمدن بداند که در
 وقت که باشد هر دعوت که بخواند استجاب کرد
 و در شب قدر نیز همین وان وایت مشهور است
 هرگاه که شب قدر واقع آید ترول حق نیز در همان
 شب واقع خواهد بود زیرا که روایت صحیح از پیوست
 اوصاف رمضان ویت هفتم رمضان ویت
 جمعه گفته اند و آن نصف رمضان برای آنست
 شازدهم است و ظهور کیت الله تواند بود و آن

و آن

و آن هفتم نیز همین زیرا که در اول ویت هشت است
 و آن هفتم است و در یلیمه جمع بر که افان ششم است
 حکم است و درین هر سه شب ترول حق بماند بنا
 از حد عرض علم روایت و در اصول تصور و تصدیق
 است پس استجاب آید عود کسی باشد که واقف گردد
 ترول حق باشد و از ترول حق شب قدر با خبر باشد
 که شکار اربعه اند و ترول حق تا فی بماند دنیا بماند
 او تواند بود و بظهر جامع که انسان است من را
 قدرانی الحی ظهور و بظهر جامع علم مفصل است
 که ظهور و بطون انسانی که جمع کلمات اعداد
 باست و ای اعداد **نقطه** الله است و می کرد و
 چنانکه از فرق انسان تا اصابع قدم او که هر اصبع
 قدم او بعد از الله است جمله مفصلات و مقیولات
 از وجود او از علم و عرف و جلد و شعر و غیره
 است باید و جمله ملک و جود این چهار **نقطه** الله که در
 چنانچه که این اعداد اربعه از میان بر گرفته شود هیچ از او نماند

و اگر جمله باشد همان **مکرر** باشد که مکرر باشد یا نه
 بدل الارض السموات بر اینیه الله باشد که جمله شده باشد
 و بدل مبدول او باشد ضعف منه الطالب والمطلوب
 و هما هومن قلنه فانه و پنه پیش قول حق باشد که بسیار
 دنیا شده باشد **و** ساعته قدر باشد و صاحب
 معنی مستجاب الدعوه باشد و همین حال دعوت او باشد
 که مستجاب شده باشد اجیب دعوت الداع او دعائی
 زیرا که مجموع دعوات و مجموع تعطلات و تدبر است
 حکم کشف سلوک هر چند دانند و ندانند بمقتضای طالب
 مطلوب میدانست **و** مطلوب کلیات **الان**
 تواند بود **و** چاره نیست که او تواند بود و الا غیر من دعوه
 کل او باشد که مستجاب شده باشد او دعوی استجب
 لکم من اجل اوعیه و اثمیه و صلوه و صوم و غیره
 العبادات بروز او باشد و بس **و** در روز او الله
 الواحد القهار چون آنجا که بروز است اسم و رسم
 غیر او باشد در احصایا پیدا **لا** حرم بروز او باشد

و حق

و قمار باشد که جمله احصایات در آن تقاطر بعد از آن
 باشد و واحد باشد از وجهی از جهات واحد باشد که
 همچنانکه واحد **نقطه** است اندیشه **نقطه** است که مکرر
 آمده است پس همان الله باشد که مکرر کرده شده الوا
 هو الله و از وجهی اصبعی یکی تواند بود **و** گفت که واحد
 قمار است در استیست که واحد قمار است زیرا
 که واحد که نقطه معد و است چون در احصای تقاطر
 مکرر کنند و در جمله احصایات فوقانی و تحتانی باز کرد
 جمله تعدادی که در مات و الف الوف باشد و فکر
 و کثرتی نموده بمقدار **لا اله الا الله** بعد و قطرات
 الامطار و بعد و ورق لا تجار الى اخره هر آینه
 واحد باشد که یکیت که جمله از قمار است او در یک
 باشد و اگر آن الله که یکیت **خود** از احصایات
 واحد و در شد و میل تعداد را با نقطه احصای
 بدل کند مانع من اینها و تنسیفات بجزیهها و تنسیفات
 بیخ الله مایشا و پیش و حکم تقریر نظام هر کرد و ناجا

چون جمله اصوات و لغات تحت حکم نفی و
 شوند و آن فرد معلوم بدل کل شود هر آنکه واحد باشد
 که یکیش و قمار باشد که جمله در دستند
 که کمال کتاب در استخراج **و برز و اسد و کمال**
 کتاب و استدرجات سند در جهات الکمال
 متدرج و المستدرج هو اسد فافهم و لا یکن
 انما ینفک عن عرف تفک عرف ربک فان ربکم
 من کون ان ظاهرا و باطنا فانت من جهات
 هو فانت هو لا اله الا انت سبحانک انت العزیز
 الکریم الکریم هو اسد و کل من ظهرا بالکرم فهو کریم و کل
 من کرم فهو الذی تعرفه و راه و لا تمسک به احدا
 : **فصل الخامس عشر فی نقطه المفضوله و القضاة**
 کتاب فصله علی علم مقرر که کتاب از کتابت
 و کتابت مفضوله نقطه تواند بود که چون کتابت خواهد
 بدیشان که حروف مدوده اند کتابت مفضل
 بر جمله نقطه ظاهر کند نوعی که اگر ان نقطه را از ایشان

شود هیچ بین و اثر از ایشان نماند لکن علی الارض
 الکافین و یار الکافین عبارت از پوشانده باشد که
 اگر حروف مصوره با حال و بیامند و راه با حاصل خود
 نقطه است برنده جمله کاف باشد زیرا که نقطه
 با ایشان پوشیده مانده باشد و ایشان فرا
 نقاط وجودیه باشد که کتابت مفضل آیه نیست و
 موجودات و علم اصول فروع غیبی این انشا
 مفضوله تواند بود **والعلم نقطه** هرگاه که در حروف
 که مقرر احکام است نقطه ظاهر شود و ان طوفان
 قطرات نقطه از غیم حروف ظاهر شوند و جمله این
 موجودات بپزند همانا که دیار نموده باشند ازین
 حروف مدوده که کاف و ان نقاط مفضوله اند لکن
 علی الارض من الکافین و یار اچون لیس نقطه اوید
 بود اما نقطه تحت البهار و دور و دور او بود و ظهور
 ظهور او هر آینه فرمود چنانچه کتاب فصله علی
 الاله العلم نقطه یعنی کتاب مفضل که حروف

بر علم فرستاد که نقطه است در هر کاه که کتاب
 بر علم فرستاد و شود همان نقطه را باشد که فرستاد
 باشد و هم بر نقطه فرستاد و باشد زیرا که علم نقطه
 تواند بود **و العلم نقطه** چنانکه اگر که عبارت است از علم از
 وابد و سر مد که هر سه گنایه از انسان است بلکه
 هر سه او است چون او باشد او باشد و انکس علم حق
 عظیم **فکان قاص** قوسین و او فی هر کاه که کتاب
 مفصل او باشد همان آیات باشد که مفصل او
الکتاب احکمت آیات تم فصلت الایه الحرف
 و القطع حرف پس ان نقطه که مفصله که **الکتاب**
 و کتاب حکمت مفصل ان نقطه است زیرا که هر کاه
 کتاب **علم** باشد و علم نقطه باشد و **و بین من** علم
 علم نقطه باشد پس حکمت که علمت نقطه باشد علم
 نقطه و القسط و العلم فی **ما الله واحد** پس
 و ابد و سر مد که هر سه معلوم اند و هر باشد که نقطه
 و اما القسط تحت الباء الواحد هو الله و الله هو

حالت

و ان

هو ان **نقطه** که **و ان** گنایه از نوشت که ناره
 بگویند اصغاف منضاعف و الله منضاعف
بشار در می آید **الکتاب احکمت** و گاهی بعضی
 اصغاف بگویند **۱۰۱** منضاعف بشود و گاهی از
 معدود و بیاس از ابد و سر مد **۲۰** خور
 بد ایکنه و ما محمد الرسول قد خلعت من قبله الزلزال
 با حکام **ک** **قوت** و **ب** در وجود جمله خطوط و نشانی
و موجود منضاعف بشود و چنان بود بخدا
 میشود که جمله منضاعف مذکور او باشد و او باشد که خط
 شده باشد لا غیر و او باشد که با عدد و اونی منضاعف
 بکرا آمد باشد **الله نور السموات و الارض** نور
 علم نور النور هو الله و القسط هو و هو فی ناره از جمله
 کرات معدوده و انوار معدوده از ثلثه **و او**
 که از وجهی **نقطه** الف اند که بگویند **ک** **و ب** **و ب** **و ب**
 و از وجهی **نقطه** که بصورت تقابل که کرده اند
 چنان بصورت یک نقطه معلوم ظهور میکند که بین

تقریر در آن حضرت وجود ما را نماید باشد و هو الواحد القهار
کل شیئی فاکبر زیرا که ظهور را وجود نیست باطنی است
و آخر را وجود نیست با اولی اند بود و نشاید که اول
معلوم نشود و بعد معلوم شود و محالست که قبل از علم
فوز و ج معلوم شود **لیس الذکر کالاتی** در آن
حضرت این جمله را میگوید که وجود باشد الصمد من لا یف
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد هرگاه که کاتب قطع
نظر از کتابت نماید و جمله استخراج را برطرف کند
حکم قاطع بکسب طرح کند و یکی خود را همان بکسب
یابد و حکم مطلق خود را در آن بکسب نماید و ناچار
حال را حتی بقبول صرف مضروف و انتفال و بدل
و مکان لا مکان بین و زمان را در تعریف او وجود نماید
و وجود نباشد که وجود نباشد هر انید صمد باشد که لا یولد
لا است و لم یلد و لم یولد باشد زیرا که هر دو را از وج
و او فرست که از وج نیست و من بشرک باشد و قد
اقری عما عطا پس لم یلد و لم یولد مسلم و باشد **و کفو**

و نشاید که وجود باشد

تقریر و مسلم نباشد زیرا که کفو که عکس مذکور است و در آن
او تواند بود و این محال محض است و چاره نیست محال
محض است **و من بشرک باشد** فصل خلاصه **الکفر**
و مذکور واحد و اسم جوین آن بکسب کاتب باشد
باشد که ظهور را در ظهور او ظهور نباشد و اولی باشد
اول و آخر و اول و وجود مذکور و آخری باشد که آخر
و اول باشد **لیس کلماتی** و سر می باشد که بود و
از و محال باشد و آن نقطه چنان جمله باشد که هیچ نباشد
الاجله لا اله الا الله لا تدرك الابصار من لم یکن لم
یدرک آن نقطه **ب** کاتب نقطه کاتب باشد و کاتب
باشد که نقطه باشد الحرف نقطه و القطر حرف و النقطه
نقطه الباری چنانکه کیفیات و غیر کیفیات مذکور جمله
اعتبارات از آن بد و سر مد و جمله کتب ایات
و محکم و جمله عبارات مفصل و محمل کاتب باشد که نقطه
کنایه از دست ملک ایات کتاب الحکم الکتاب الکتاب
و الکاتب حکیم و هو الله لا اله الا الله عباد فی الکتاب

و نشاید که وجود باشد و کفو

عالم و العالم هو الله **الحق** علم الحكيم الكتاب **نظم**
 اني الله و الكتاب لا يعرف الله الا الله ولا يرى
 الا الله ولا يشرك به احد من علم علم ومن ثم بعد
 من افشائهم كثر ومن ثم افشائهم ومن ثم وصل الى
 من لا ينكر ولا يجزم ولا يخفى ولا يعلن منه وصل الى
 ينكر ويختم ويخفى ويعلن وهو **نظم** و **انما**
هو اني انما الله رب العالمين او الالهة التي من
 والله لا يحب الفساد **ههنا** كهنا كه امانت او الكره
 هنا وساطة كره و ههنا كهنا وساطة كره و ههنا
 خود باشد كه با مؤمن خود او كره باشد و ان ادا
 اراداك او را هويت است نفس **ههنا** او انفس است
 او را كه مراتب كلياست **ههنا** **ان** **نظم**
على الباطل از برای كه ههنا كه باطل انما خود باطل
 خود و پس او امانت باشد كه شده باشد كاتري
 احد يد ينكر بصورت ماريه مخوفه مطبوعه خيمه
 احد ليس كشيء بل مثله وجوده **ههنا** ومع ذلك

له وجود

له وجود بقية بل بقية **ههنا** مطبوعه كاتري
 واخره نفسها ظاهر و صورتها و باطنه معها بل
 مطلق لا وجود الا وجودها ولا رسم الارها
 وهي نقطة بالغة مكمله لا شريك لها بنفسها بل
 كلي او كليته **ههنا** **م** **نظم** **السادس**
الوجودية ما اربا الذين آمنوا اذا اقمتم الى الصلوة
 فاعلموا وجوهكم ايديكم الى المراق **ههنا** و مسحوا
 برؤسكم و ارجلكم الى الكعبين **ههنا** شك نيت كحل
 از برای طهارت و طهارت پاكي باشد از فضائل
 و ان طهارت تو از جنابيت برای رجوع باسد باشد
 كه اصل است هو الذي تشك من نفس واحدة الاية
 ان طهارت كه اول ترا در محل را يفيض كور باصل
 او كذاست كه تو غل يد بين در جلين و وجه و رو
 كه جل جبار غل تواند بود براري انكه ترا در جنابيت
 فضائل عامر و طبائع طهارت ههنا ان الله يحب
 و يجب المظهرين و اين چنان تواند بود كه اول تو در مكتب

کتاب و این چهار نقطه کتاب و مجموع علوم و درستی
کتاب که کتابیات است و بخوانی و بنویسی بدانی
که این همان نقطه توانی با حق میانی و الله لا اله الا
و از اینجا اول محل فایض که بدین است نظری می شود
مفصل اول که در آن محل است همان نقطه کتاب است
که فرو فرود با عدد واحد با عناصر و الاطباع اول
در بابی که بعد از السموات و الارض مثلاً اول انما
نور او است که ششمی اول نقطه کفرین نقطه
مفصل مفصل و یکمین نقطه مفصل آخر برین
چون فرو فرود با عدد اول و کل شیء عدد اول
یا دو و این نقطه همان کتاب است که در عدد
در فایض می باشد و کما و یا اول نقطه کفرین
که مع کفر تا مفصل اول و با فایض می که در آن
و از اینجا مفصل دیگر که مفصل آخر است از اینجا
یکم بر و تا اگر خواهی نقطه عدد و این از مداد
بواسطه قلم مکرار آمده و اگر خواهی نقطه طرح

یانی از مداد و کتاب مربع شده و اگر خواهی نقطه
مدور باشد مشاهده کنی از عدد و قلم کتاب مدور
و قد علمت لطوار او آنکه در عینک با قاف ایتمه یکم
از وجهی که یکم جایز و است از آن و است شده
که عقد قلم است و تمامی نقطه اصل و محل فرض که
نقطه است بدینجا ششم شده است و بعد از این نسبت
فی ربعه ایام سوار الساعین و او که محل فرض است
برقی که در برای است که نقطه از نقطه ایام شده
که اگر آن نقطه بشاید رایت نیاید از ایام هر
بجمله است اما ظاهر آن نقطه که عقد تمام است
مستخرج میشود چون قلم کتاب آن نقطه ابو قریح
عام در فایض وجود نهاده است در هر قی که نقطه
مفصل است از نقاط مفصوله بدل و نموده است
بدل اند سیاه تمام حیات **بجمله** یا **بشاید**
ما رایت عام بعد تمام و این شد و عقد تمام را که
نقطه است عقد تمام دانند و محل فرو فرود و دانند

که یافت او ظاهر و باطن تحقیق و قطب افق است
 و فرض است که نوا و از احداث که عبارتست از
 عناصر علمی برای و ان غل را شرط صلوة و فرض
 وانی : و انکه صدر صخره خاتم را در انکشتن که در
 ان بود تا معلوم شود که ان فرض که در خاتم می باشد
 که انکه انکه مقصود از خاتم ان نقطه فرض است و شیخ ما
 الدین است بنی الله عنه و ارضا و علم خصوص برای
 ان تسمیه که کرد که مقصود کل از ان نقطه فرض
 وید و مقصود از ان خاتم خاتم علم ان نقطه فرض و ان ای
 ان نقطه مفصل ابهام بود که علم کات در اینجا بود
 ظهور در بیان نماید است چون محل فرض غل
 و فرض برای ادراک عام و کثیر نفس ناقصان
 در فرض خاتم بکار نمود و تا بجای دیگر احصاء نباشد
 تا خاتم را برای ختم تمام آمده باشد و اگر نقطه فرض
 که بدل ابهام است چنانکه در جلیس ظاهر است در کوی
 یخا هر بوی مرصعین که محل فرض احصاء کرده اند

نقطه

نماز

نماز واجب بود یکی فی جلی ان نقطه خاتم و نقطه
 بدل نقطه فرض است که آخر نقطه مفصل ابهام است
 و ان فرض که بقی ختم است برای ان فی ختم است
 آخر انما تل تاند بود یا اول انما تل اگر آخر انما تل است
 انما تل ای ان نقطه مفصل و ان انما تا معلوم شود که
 در اول غل و در آخر غل و انکه نور احصاء فی جلی
 باشد که یا قیاسی است و الا اول و الاخر و از خاتم
 و فی الواقع نقطه اول بود برای انکه تا معلوم شود
 خاتم کسی تواند بود که فاتح بود باشد و فاتح کسی
 بود که خاتم بود باشد منیدا و الیه بعد و الاخر و الاول
 و الاول و الاخر و از انکه در فرض و فرض برای ان
 تا معلوم شود که در نقطه است و در تقریب
 که مشاهد نمی حکم را نقطه تواند بود و خاتم من
 الی است نهما جلال کثیر او سار و چون جمله حاصل
 مع الاطمار و المراقب احصاء کرده و بعد از ان
 محدود و باشد که از مدو غیب بواسطه قلم در بیان

کاتب برآید و جمله این دو وار و اعداد را که در این میان
 باقی صورت حیات داده و یک حی می دهد باقی صورت
 حیات نگار کرده و کجسته کاتب باقی باقی از بدو
 کاتب برای ظهور کاتب بواسطه ظاهر شده و تا
 الحاق الف با ا بعد از و ا بعد از کاتب کاتب
 لولال لما خلفت لا طاک واکه و کعبین و نقطه
 ظاهر کرده برای آن بود تا وقتی که ا احصا کرده شود
 از سر انکشت با هم تا کعب باطن **۳** بعد تمام باشد که
 ظاهر شده باشد **۴** و اگر مع نقطه ظاهر احصا کرده شود
 نقطه کعب **۵** نقطه منقل باشد که لاریب لا عیب احد
 آمده است **۶** و آن نقطه نقطه که بظاهر کعب بوده است
 برای آنست که چون بر خضر جل انتضالات اعداد و
 معلوم نیست و کاتب خود را و اینجا بظاهر اینجا که
 تا است بواسطه قلم مشاهده بکنند نقطه و کاتب معلوم
 تا بدل نقطه موهوم کرده تا بدیده ظاهر خود خود را
 تواند کرد **۷** بعد تمام محضی حق خود تواند شد تا

ان کاتب

ان الحرف خلفت الخائن ان امد جیل بحب الحان کند
 خاک را با وجود آب بدل کرده اند بخوانند باقی باقی
 برای آن بود تا چون از و حی ظهور حیات از آنست
 و صور این اعلام معلوم را بدان توان بدید اینجا بعد
۸ و بواسطه این نعمت جمله اعداد را با یکدیگر موصول
 کرده اند تا جمله کلمات را یکپسین مجمع جمع آورده باشد
 هو الاول والاخر هو الاول والاخر و هما هو الاول والاخر
 اما و اما **۹** این جمله اعداد تمام که من جمیع الوجوه
 کرده شد جمله بعد تمام ظاهر شده اند و در عین کعب **۱۰**
 نقطه بشود مشاهده کن آن **۱۱** نقطه کعبین **۱۲** نقطه
 مرصعین کعبین از بدین باب **۱۳** نقطه را در جمله اعداد
 و اما و معدوده **۱۴** و معدوده **۱۵** مشاهده کن این جمله
 در قصه خاتم خاتم که نایب است از نقطه کاتب یا بیستم
 از عوکل اناس با هم و کاتبی احصیه فی نام
 بین الکل نقطه و النقطه کاتب الکاتب اما **۱۶** و اما الله
 بضع الموارین القسط لیوم القیامت فلا ظلم مشبها

و ان گن متقال حبسین خردل انبا بها و کفی بنا حاد
و انکه فرمود فاعلها و وجهه کم و مسخره و کما عمل و چه
و مسخره اس که از فاضل شرط اند و از جمله حمل فرض
و احصا کل شئ عدو احصا ایشان چنانست که
حال غایبیست که از وجهه مشقوقات احصا کرده می
یام تو قات که مشقوقات احصا کرده شود و اولیک
افزون است که جنب خود و میشود و یکچنانست
با خبر خود و میشود و یک فرام است و پیرانف
و احصا شئ و احوالها خلقا کم اول مره چون جمله فرود
نی اجناس شئ به احصا کرده شود و نقطه اصل باشد
که بواسطه قلم در پاسخ موجوده باشد فی اربعه ایام
سواء السالین و انکه اجناس ایشانند و افعالهم را
احصا چون کتابت کتاب تواند بود و کتاب خود را
واضح تر یابد و خبری بگزینست مثلاً عین هر چند و او
کیصورت بیند و اگر گزینست همان کیصورت می بیند
اگر حسن است هر دو همان یکچنین می بیند و اگر قبح است

و در کتاب

هر دو همان کیصورت می بیند و اگر قبح است هر
کدام کتابت خود و نظر کند چون در او وجود نیست و بی نظیر
خود چنانی بگوید و وجود نمی یابد و نمی تواند که در کتابت خود
چون کسی بگوید یا بد بهر چه نظر کند همان یکچنین خود را
می بیند که ویی او محل محض باشد و هیچ حال تواند که وجود
لا هو الا هو لا شریک له لا اله الا الله و لا اله الا هو
کل شئ قدیر و در افق بزرگه محل سمع است همین
حکایت است او نیز صدای شود و اگر لطیف است اگر
خلیقه و در انف نیز کذلک پس محل فرض در و جزا و
این نقطه اصل باشد و از وجهی مشقوق می تواند
مع فم که تواند بود و اولاً راس و دیگر وجه و عین
والانف و الشفین ما بین تیر تیر قطاط باشد و الطول
کافی البین و الرجلین و خلقها منها زوجها و بنت
منها رجلاً الا که او منار کتابت بگوید خود را بگوید
خوبش باشد و کند فاحصیت ان لوف فاحصیت ان لوف
و انکه در مشقوق مرثوق فین رابع اعتبار گرفت

کتاب نوک برای هر دو احوال و کینه و ظاهر و باطن را
 مسخ کند برای آشتی از هر جوی با لاف و مسخ و با
 زبانه لاف و هر دو را یکی کند از وجوه اصل و خواص و
 گفته شده است تا از احوال صورت سخن حکم باطن را
 برین از وجه تعدد هر یک صورتی باشد تا چنانکه
 در سر یکست و محل فرض است مسخ بکشی در اوین
 تکرار و اند هر یکی را خلاصه مسخ باید شد تا جمله
 بچین مغزیافته باشد از مژده غیب و بیاورن
 منقوط است لا اله الا هو الحق القیوم و انکه بعضی
 مسخ جمیع اس گفته اند و اتفاقا نیز از اجتماع و نصبت
 زیرا که چون مسخ جمیع اس باشد جمله برین حیات باشد
 که کافی لاول فراهم آورده باشد و جمله را بچین خود
 ساخته و در اینجا جمعیه پیش نماید و هر یک که کتابت
 کتابت بجا جمعیه کتابت پیش از کتابت در اینجا خود را
 مشاهده پیش اند که درین این اجتماع اولی باشد
 و الذین جاهدوا فانی لنهینیم سبنا و انکه مرده است

که در وقت

که در واقع بصلح هست که حضرت رسالت بعد از
 اب نوک گرفت و بحث جنگ مسخ کند و گفت
 هذا وضوء وضو لانی از من قبله و لالت بر مسخ
 رأس میکند و انکه فرمود که المار من المار هم دلالت
 بر بچا میکند و مسخ عنق هم ازین جهت است
 دلالت بر تعدد این نقاط را بر می کند تا این نقاط
 که درین محل فرض ظاهر و در پان آمده است و بوجه
 و بدین و در چلین مکر شده چون این بچین معنی
 که تو او را آب مینامی فراهم آورده شود همان کجفت
 کتاب باشد که بصورت بچین بواسطه قلم و حیات
 آمده باشد کاشی رجوع الی اصله تا کتابت بر آید
 خود و یافت خود کاشی از ظاهر بباطن باید و کاشی
 از باطن بظاهر رود و کاشی از آخره باول خود
 بخود بنماید و در هر جمله طوار کتابت خود را
 باید و در هر جمله کتابت خود نقطه را باید **و انکه**
 و در جمله نقاط کجفت نقطه را باید و در آن نقطه خود

از اول از نظر هر دو کاشی

باب اول در بیان کتب مشهور است که در این کتاب
فیه دان مرویات که از وجهی احصا کرده بشود احصا
ان وجه و حاجات و اسس و عین تواند بود و در
که عین از محل طهارت گرفته اند تا جلد باشد اما چون
سج عین از فرض شرط صلوة نیست غریب تواند بود
صفت الله و من احسن الله صفة الله که در موهو کافا غلبه
و جوهر یکم و امسوا بر و حکم نیانست که وجه چنانچه
در روست جمع راس نهی که غایت جمع غرض است
حضرت برای این غرض یک گوید که هر نواحی و جانب
او چندین عرفه و اقصا و چندین معارف میشود
ازین جهت فرموده اند اقصیتم من عرفات و وجه
جمع و جد است و عرفه محو است بهر جانب نواحی
چندین معارف پیچیده عمل واقع میشود مثل
صد عین و چشمتن و ذوق و عارض غیر هم لا جرم وجه
گفت و جلد جانب و جد خواست فاعلموا و جوهر یکم
این یکم نیز که گفت در روست که جمع راس است

من

چنین حکم است و آنکه خدا رسته و نیت است و اما
جبل رضی الله عنه بدان مجتهد است که در مسح راس از
یک طرف سر بیسج بریزد و بطرف دیگر باز آرد و بگوید
شاه بر ند و امام شافعی رضی الله عنه بوجیه از ناحیه چپ
است است و این جلد در یک راس نیت و در راس
مثل وجه و عرفات نیز روست تواند بود و امسوا
بر و حکم و در ار حکم نیز چنین حکم است پس این جلد
مواضع مفروضه باشد که یک کتاب بفرض کتابت
در ریاض وجه آورده است فاعلموا یا اولا و الا
و آنکه حضرت میفرماید که حد فرف می باید زد و او را
احصا کرد و گفت فاجلد و هم ثمانین جلد و آن ثمانین
نام برای آنست که چون تقاطع بدین و جلین که در هر
انامل و اصابع از ایشان که شش پاره کرده شود و عقد
تمام و شود می آید که چنان جلد تقاطع معصوم و عهد و
را از انامل احصا کنی همان ثمانین جلد باشد
و در فرقان آمده است باز یاده و لا تضمان جلد

تا این جلد و حد تمام باشد چون آن وقت که
 آن کلمه چنان مشغول باشد که او را فراموشی از
 پیرین و رطلین واقع آید لاجرم استخرج حد از پیرین
 و رطلین که در مجموع و کرم تا از وجی باشد او با حد
 پیرین و رطلین باشد که در آن حال از ایشان منی بود
 و ایشان این باشد و فیهما رطلین با کما نواکب
 تا بعد و هر قطره از پیرین و رطلین که هر یک حد تمام
 حد و باشد : و احصاء حد استخرج از پیرین
 کرم برای آنکه نقاط و حریم کاتب اند و حریم باشد
 از این اوقاف محرم باشد تا با فضیلت شرع باشد
 و ما موریت ام حضرت و من و طه کان این صید
 حرام علی کل المحل و الحرم و آنکه جلد و یکضریب
 داشت برای آنست که چون با نامل و اصابع نظر کرد
 شود و جمله عقد اند که یکصد منفذ شده اند و این
 جت اعدا و حد از ایشان استخرج است
 جایز داشت تا در اعدا و رخصت باشد شهادت

چنان

عقد

مصلحت است که عقد تمام است فی اربعه ايام و این
 و آنکه پیرما پیر و فیهما رطلین و فیهما رطلین
 که این جمله اعدا و معلومه که از پیرین و رطلین استخرج
 همچنین منی منی آمده اند و دیدان و رطلین اجمال
 پیرینان منی منی آمده : و این شاهدین عادیین
 مستخرج از انجاست که هم شاهد اند که ظاهرند و هم
 حد اند که من جمیع الوجوه فرو و منی منی و اربع
 اربع راست اند و اوسط حال از احصاء اربع منی
 منی خواهر بود پس از انجاست که اثببت اختیار است
 در شهادت و کذا لک جعلنا کم امه و سطره الامه
 او سطره تا فضیلت شرع باشد و جمله اربع عا
 شد جهتان نقطه مفرد کاتب : مرجع کل باشد :
 و محرم حریم و علم معلم نقطه مفرد کاتب باشد و جمله
 مکرر از امر مرجع هم باشد و الیه المرجع و المات
 و آنکه حد بلسان نفرمود و بعلین شاحن هر چند اثبات
 بلسان فرمود برای آن بود که چون خط از لسان

و این است بواسطه آنست که این تیره کرده و
 و در این وقت است که در کتابت و در خط
 که منی است و اینست که این خط بعد از این
 کرده و بشود و ناچار رجوع به کتابت هم از اینجا
 استخراج کرد و این نیز نوعی است از تیره
 کتابت است که این خط بعد از این
 این خطی است از این جهت که وقتی این خط از زبان
 طاری شود و اینان شده اند و در این وقت
 الایه چون در این وقت با او تیره یک نیست و از جمله
 نیانند و ناچار اقبال شده و اینان برای اینست
 و آنکه فرمود که تا در هر زمانه را از بعد تیره
 و اینها و از اینان تیره کتابت برای اینست که چون
 نام **۳** تواند بود و اقصای اعدا و در عقد نام است
 و در کتابت کلیات **۱** طاری بشود **۲** و نقطه
 است که اقصای هر تیره کتابت **۳** از این جهت
 از بعد تیره و از بعد فرمود که باید **۴** و باین معنی

باید

باشد که **۱** نقطه است با او بعد شد که در عقد نام منی
 بشود و اقصای هر تیره کتابت **۲** از این جهت
 که **۳** است شاید باشد التقرن بالقرن و العین بعین
 از این جهت فرموده که این خط کتابت و منی
 اعدا و نقطه را بعد از عقد نام **۴** تا این خط از این
 شده تا بعد حکم در حد زمان ثابت نیست و نام مقصود
 شاید و میشود همان خط کتابت بوده باشد که خط
 حکم را و موقوف است تا معلوم کنی در حاکم و حکام
 و شاید میشود و حاکم و محمود حکم یک نفر معلوم
 که کتابت است و از حکم یوم تنقیح فی الصور و التیره
 اگر در شهادت کذب باشد تا بعد در تیره شهادت
 برای اینست که اگر یکی از این عقد نام ماند می بماند
 باقی شفع او میشد و کذب کتابت است که مکان است
 و بواسطه آن تیره بار دیگر در معرض شهادت می بود
 از عقد نام چیزی بماند تا بدل او شود و او را
 بواسطه خود بار دیگر در ملک شهادت کند بهر اینجهت

رابع

اجتهاد او در احصاء عام که عقد نام است روا آمد
 ایدر و آمد و لا تقبلوا منهم ثمنها و لا بداء و لا فسخ
 که تا در حد زنا **جلده** زنند از زانیه و الزانی فاجله
 کل احصاءها مایه جلد برای است که چون عقد نام
 که جلد حد ایشان در اعدا و ثمانین واقع است چون
 هر عقدی **قطعه** معدوم و انداخته شده و کرده شود
 و در اعدا و آن مدت احوال کرده اید **حد** و
 بر حد و ثمانین فرو ده می آید که همان مایه جلد نام
 چون حد زنا مبالغه و کلیت و عموم واقع است در احصاء
 نیز مبالغه و عموم سبب آن کرده تا در اعدا و اتمام
 و الذین اوتوا العلم درجات وفضل بعضها علی بعض
جلده اعدا و بشود و اگر در حد زنا از مایه جلد و
 حد فدی از ثمانین جلد بکلی باشد جایز نیست **و علم**
 روان نیست و بر خلاف احکام شریعه و امور
 امر او واقع بشود و شرع حکم من الذین اوتوا العلم درجات
 و الذین اوتوا العلم درجات و الذین اوتوا العلم درجات

در حد

و عیسی لا یثب الی ان اقبول الذین لا تقبلوا منه
 مشرع که بر جلد این و در حد مایه است این حد
 کاتب که جمیع امور شرعی و احکام و پیوندها
 محسوسه و اینها معلوم **در حد** و است و زنا
 بالقسط للفقیر و لا یجوز اناس است
 الایه تا چون در حالت حد زنا که نظام شرعی
 احکام باشد و جمله احاطی در عقد او شود هر آینه
 حد ثبانه او نیز با حیات نام واقع باشد از حد و عقد
 تا چون آن فعل را کرده عام است احصای ثبانه
 نیز و اگر کرده عام بود باشد النقص بالنقص العین
 الزانی لا یصح الا زانیه او مشرک الایه این جهت
 نقص در احصاء و رعایت بدل کرد و بخواند یا
 و ثبت تا از مشاهد خود در احصاء مفصل است
 نماند و در حال مجل شوائی که نشود و زیر که چون
 کاتب در ظهور است و کمال او هم در ظهور فاجبت
 ان اعرف و کمال ظهور او در احصاء و اعدا و نقص

پس ثانی باینست بر اینچه است که مجمل می نماید
 مضایق کرده و در آنکه در آنرا نماند تا قبل
 از احصای رجوع با جمال نباید و آنکه فرموده انجسایت
 للخصین الا ییم برای این تواند بود و وزن بویست
 قرن ثقل موازنه فاولک هم المعلقون الا ییم
 ما وزن ثقل و جفته ثقل ثقل اما باید که جمله
 اصل کفیه شعله است کثل جیه انبث سبیل
 فی کل سبله ما جیه متعال جیه من خذل انبث
 بها و کفیه حاسین فنن بعل متعال و غیره
 و من بعل متعال و غیره و ما این جمله ثقل و جیه
 ککنی است از ثقل کاتب و قید حد و ان
 نقطه کاتبی باشد ملک یومذ انکم جملا حای
 و احکام از انجا مستخرجست و رجوع جمله واحد
 احکام مشر و عجم و است و اعتبار متعلق هم است
 سوار لسا این حکم ان و کفیه معلوم مفرد و کما
 که کاتب برای آنکه خود را بواسطه قلم شیایا بدو پیا

و در

و خود می دهند و لکم فیما جال جن بر بچون و جن شمر
 و در جمله احکام محمود و حاکم و است و است که مرجع
 احکام ظاهر بی باطنست و حال المایه و الموم
 و شاید و مشهور مثلا اول ما قیله که امر است
 اگر کفیه معده و در احصای واحد و او کم باشد حاکم
 و ما موریت امر و اقامت و این انصاف شرح
 اجتهاد و استوار صراط و اهتمام اخره و رعایت
 نبوت و غیر هم اکثر من شخصی من المامورات اللبث
 ملک حد شبهه نشود و طنباب شریفه فیروز
 باند و جمیع آیات و اجبار که در احصای موازن
 و مشا قبل حسابات از قطیعات و عدلیات
 و مشا هرات و مامورات من الحجت و البتات
 افانرا باید و احاطه فطون لحد و واحد و بشر الکتون
 کل شی حد و کل شی عذره بقدر و در تمام
 جمله در زید و شخص نقطه مفرد و همین حکم مشا کن
 و در صوم ثانی و در صوم شهرین مشا بعین و

خمسة و اوقات و در نصاب باطن من الوری
 و عشرین بنابر من الذنب و شاهید بن عبد بن
 و در اربعه شهدا و در فرض صلوة رکعتین و در انکسار
 صغیر نماید که من ادراک رکعة شهدا رکعتین
 اکثر من ان حق بن المنوفات و المامورات
 در جمله حکم نقطه مفروقه معلومه راست لا غیر کافی
 الرتل و غیره فقی کشتی له آیه نزل علی انه واحد
 هر شیئی آیه ان نقطه مفروقه معلومه تواند بود زیرا
 که هر شیئی نقطه تواند بود و پس و نقطه واحدین
 تواند بود که در جمله خاصی اعداد و سار است و هو
 نفوذ باحو و العطار و جمله احکام و الجمار و احدا
 برو موقوف است لب کلمه شی و هو السبع البعیر
 اگر در جمله مذکور یک نقطه کم یا زیاد آید و احکام فاسد
 شود و نصاب امور مفروقه مانند و اقیما الصلوة
 و اتوا الزکات و اطیعوا الله و تله و در رکوة الوری
 است از مائین که عقد تمام است و اگر اصل کمرش

کلی

کلی پنج نماز از اینجا چون کچط برود است شود و پیر
 از تکالیف رکوة خلاص گرد و در ذنب که عشرین
 و نیاز است چنان حکم باشد که من انما الله واحد
 فانظر ما دتری و فی انفسکم اهل بصرون بنیرهم
 ایاتنا فی الافاق فی انفسهم و در چهارم شهر شوال
 که چون احصا کرده شود در جمله عقد تمام باقی حکم حکم
 که اگر کسی از وظل کرد و در جمله علل است معلوم
 شود که حکم نقطه مفروقه معلوم راست که نقطه کاست
 العلم نقطه و بی نام و اما هو و سببین مبین
 مشاهده کن تا کنونی اصل اصول این اعتقاد اربعه
 و تحسین الف سنة سبع و سبعین الف حجاب
 و در الف سنة و ثمانمائة و مائین و ثمانین و ستمین
 و اربعین و عشرین و ستمه عشر و ائمانه عشر و ثمانه
 از واج و اربعه شهر جمادی الاخره نقطه اربعه تمام است
 که تکرار کرده است و ورامی این تطایر اربعه احصا کرد
 مستخرج نمیشود بل چنین که در جمله این تطایر اربعه مذکور

و الله انبأكم من الارض تا انما تم بجمعكم فيها و تحرككم الى
 ابن حليمه كوراز كقطعة مفروم معلوم بيا ب و در جمله است
 و تقابل بين كقطعة شايده كن كمن قسما بكم
 معبثتم في الجوهرة الدنيا و رفعا بعضهم فوق بعض
 و در ان كقطعة مفروم كاست بيا ب و علم جملة معلومات
 و معين جملة ثعياث و منشي جملة انشآت و در قطرة بيا
 عا عجب و ايا اوله الابصار و في انفسكم اظفار بيا
 العلم قطرة و الشطة حد و و الحد حكم من الحكات و الحكا
 حكيم و الحكيم حكم و الحكم علم العلم قطرة الشطة نامة و
 هو و هو هو و الله يحكم لا معقب لحكم و هو خير
 الحساب من خل لا يخرج و من لا يخرج لا يموت و من
 لا يموت لا يلبس من لا يلبس فوجي لا ينام و لا يموت
 و نحن اقرب اليكم و لكن لا تبصرون لا اله الا هو
 فاعبده و كعبلا : اللهم ارحم من تبع الهدى سلك
 سبل المصطفى ثم فتح السابح عشر في نقطة الصوبة
 تعالى شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى

و

للناس بينات من الهدى القرآن صوم كه عدد
 روز است در و قرآن نازل شده است كه ٣ جزو است
 يعني چين هر دو را احصا كن و هر دو بين يك عدد
 باني كن **ن** قطرة يام معلوم است كه هر دو با هم يك
 عقد نام نواند بود : بلاز ياده و لا نقصان اكر ان
 از ميان بر واري ان **٣** معلوم همچنانكه شد
الرمضان الذي انزل فيه القرآن پس ان **٣** عدد
 رمضان در **٣** عدد قرآن امده باشد كه **٣** جزو است
 كه هر دو با هم بيا ان **٣** قطرة اصل **٣** بشود كه احصا
 شاط نفس الله نواند بود و كل شئ احبناه كيتا
 و در رمضان ان **٣** قطرة اصل كه مفروضات محمد
 بلاز ياده و نقصان با خود و ارد و بينات من الهدى
 و القرآن كه جمع بينات و هدى از دست : و است
 كه دست العظمة از ارضي الكبرياء و روي من فاني
 قصبت خواه در رمضان بيا ب : و خواه در قرآن
 و هو بكل شئ محيط و فضيت بي اي است فامضا

ن

از وجهی باشد و قرآن آمده است که **۳** جزو است و از وجهی
 باشد و قرآن آمده است که **۴** نقطه است **نقطه**
القرآن علی سبده چون بر عباد آمده است بر عباد
 که احصای آن بکند و آنکه صد رصه حکم او را بخود
 دید و شرافت او را که گنای از آن **۵** حرف نقطه
 اصل است که او با خود دارد و دریافت و بدکچ کلام
 و کتابی جمع موجودات و کتابت از او ماند و
 از او مستخرج است و هیچ شیئی و لا شیئی از او نیست
 و در اینست و کتاب بکون که موجودات از او
 او را دانست و آن کتاب بکون را بعد تمام در رمضان
 دریافت هر آنکه گفت که هذا شرف منی زیرا که این
 را در رمضان یافت **۶** در ماههای دیگر و این است
 خاصه یافت خود و دید و این **۷** اصل خاصه رمضان
 دید و دید که دیگر ماهها را این کمال نیست و خود را
 دانسته **۸** یافت و این **۹** نقطه را خاصه خود دانست
 لاجرم بر خود و بر همه خلق مالقوه فرض بود و بالفعل

نقطه
چون

نقطه

فرض که اینست و آن همه فضیلت رمضان که از حد
 مرویت این جبهت و ازین جبهت که او بر همه
 شریف است و او را کند و با کافر خواند و همچنین است
 زیرا که او انکه در آن **۱۰** نقطه کافر خواند و زیرا که
 کافر بخواند **۱۱** نقطه خواند بود هر ایینه او با یکدیگر
 خود را نمی بود و باشد **۱۲** **ما طمعت النجم والارض الا**
لعبه و ان و آنکه حضرت فرمود که الصوم لی انما اجر
 به ازین جهت بود زیرا که رمضان که **۱۳** حرف نقطه
 اصل است که صوم گنای از آنست چو الله و این
الصوم لی انما اجر لی و الرضوان شهر لیس و چون
 عوالم کلینان **۱۴** نقطه رمضان آمد با چار جارا او
 اند که اصل اوست با او خواهد و او **۱۵** **انما اجر لی و**
 او چاره نیست که اند خود خواند بود که نش **۱۶** رمضان
۱۷ و با خود خواند بود و بر خود خواند بود و لا تاخذه
سنة و لا تخم ان الله ملک السموات والارض
 من نارخی قصمه **۱۸** و آنکه **۱۹** روز فیه نما و بلایا و

و نقصان از آن بود که رمضان فوجی باشد **۱**
 جزو کلام الله بود و تا چهار **۲** آمد تا با حصار بود
 و از دستش باشد **شهر رمضان** از **۱** تا **۲**
 تا هر دو را احصاء **۱** باشد که عقد نام است **۱**
 و آنکه در میان کسب و ربی از رسوم زون شهرین باشد
 شده است از پنجست شده است **۱** **ثم بدو افقه الله**
لا تحقوا و از وجبی او از استخرج جفتی تواند بود **۱**
قسمه علیه السلام **۱** و از علم **۱** **ما کانوا** **۱** **سبعون**
 اصابع بدین مع اصابع رجبین با بشارت کسبین و قدین
 و مع مرصین و عقدین من خبر کوهین و کعبین که از اصابع
 بدین و رجبین اند احصا کرده میشود **۲۸** تواند بود
 که عقد الله است چون با اس و ج احصا کرده اند همان
۳ شهر رمضان و جزو قرآن خواهد بود که چون هر دو را با
 احصا کنی همان **۱** عقد نام تو باشد که عقد الله است
رمضان **شهر اشقی** اما **اجری** و آن فطره که در عید
 رمضان فرض مرسوم است و تا یکدانش ازین

نیز که

مع

و آخرین از علم انبیا و اولیا و رسل از ایشان **جست**
 و جمله کتب سماوی بر عالم و آدم منزل است از آنجا
 ظاهر است و جمله انبیا و رسل و عویش خلق کرده
 از آنجا کرده اند و مجموع انبیا و رسل احکام بر ایشان
بیگانه و علم ازل و ابد و کشف نبوه و ولایت
 از آنجا مستخرج شده است و توان بدین که بعد از
 ایشان علوم و احکام علوم را وجود نیست و مقرر است
 که استغناء وجود علم و جوهر استخراج اصحاب ایشان
یعنی حکمه فی شایسته و من یوقی الحکمه خداوندی
خیر الی ما یکره الا اولو الالباب و آن حکم و کتاب
 که در قرآن با و است کتاب از ایشان علم ایشان است
 و آن را سخنان حکم کسانی اند که راه با سر راه پیروز
 باشند و ما یعلمنا و یله الا الله و الراسخون
فی العلم و جمله سر راه رسوله محمدیه صلعم که از قرآنی
 و شرایط و واجبات مسنومات و هبات
 من المأمورات و المنهیات است جمله مستخرج از ایشان

و

و محل فروش ایشانند و جمله آیات و نبیایات
 نبیایات و عروه و تقی رکن شدید و جبلین
 و کتاب مسطور و غیر هم مثل فلک کلمه جاوید
 الکلام الطامه کنایه از ایشان و از ایشان
 شده است **لیکن از قلمم نقشا فاه العالم**
فما و الله مخج ما کتم لکم و حروف مقطعات
 که عنوان کلام ناطق و صامت اند کنایه از ایشان
 بود بل این **مبسوطان** یعنی کتب ایشان
 مبسوطان این تواند بود که صدر حضرت فرمود
یا ایها فقیه یمیم و اشارت به خود کرد و **علما**
تعالی آدم علی صوته و من مانی فقه ایامی
ه من یطلع الرسول فیه الطاع الله و تامل شود
 که آن اصحاب البهین و اصحاب الیمینه که در قرآن مجید
 آمده است کنایه از عالمان این علمند و دیدارند
در استند بل این بیان **و انکم صدق**
 بهر مایه که حضرت زمین و آسمان با اصحاب مکررند

کنایه ازین استخراج تواند بود **بنق کف**
 زیرا که عالم و مافی العالم از کمونات و موجودات
 درج ایشان است **الحیرة فی یک** هیچ شیئی از دنیا
 در علم الله و عالم احد نیست که در قید حجاب نیست
و کاشی احیا و کما با و کتاب بدست و جاریه
 که بدست فاعل من و فی کتاب **بنق کف** و **الکائنات**
کتاب بهما نامشروع شود که جمله مذکورات که از افعیا
 و اقوالی شرحی و تفسیری لدنی و ربی بلایی در کتاب
 آمده است در کتاب است و کتاب در دیده **ملک**
بنق کف **بنق کف** **بنق کف** و کتاب در علم الله و علم
 بحساب الشمس و القمر **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف**
بنق کف **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف**
 بدین و در طبع این که در صوم رمضان کشف شد
 احصا افکار کن و ایشان را مع ذراعین و عضدین و
 و قدیر که اعداد مفصوله از احصا کن مایشان را
 بلازیاوه و نقصان و بلا شیه و تقلید بعد از حد

۲۸ حروف که اصل جمیع موجودات و کمونات است
 مشاهده کرد و آید و مقرر شود که آن ۲۸ حروف
 از اینجا استخراج و آن ۲۸ حروف مجاری
 فرع او است و جاریه نیست که در جمیع الوجودات
 او است تا غایتی ظهور او بر موقوف دید شده
 پس مجموع کتب سماوی کلام انبی و تنبی و اخلاص
 ۲۸ باشد و این ۲۸ در بدست هر اینه کتاب در
 باشد و خیر و کثیر و ملک و ملکوت و قبض و بسط
 و غیر هم هر چیزی و بدانی و بخوانی و پلای و پلای
 و بشنوی در بدست و راست **بنق کف** **بنق کف**
بنق کف **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف** **بنق کف**
 هر دو راست چنانست که اینجا که در بدین و طبع
 مع ساقین فحبدن و عضدین و ذراعین احصا کرد
 شد که این را باست و ای احصا حروف بلازیا
 و نقصان تکرار ۲۸ یافته شد و یک بدست
 مشاهده باید کرد و چنانکه اول از سر انکشت تا نقطه

مفصوله اول از اینجا تا نقطه مفصوله ثانی از اینجا تا
مفصوله ثالث و از اینجا تا نقطه رابع که در عبارت
با پرگار و **۴۴** نقطه مینه احساگر و ه شود و **فیه آیات**
بنیات و **یک انچه** و **بداد الملک** و **وقی** و **یک**
کله و **کشتی** که جمله یک یک یقه است و در جمله اصبا
خمسه نیز اینجا کرده اند و مفصل کشتی احساگر که
و ابهام را که صاحب فصول گفته است با عظم که در ماضی
عالم خانم محمد صلوات الله علیه و اولادش را که در کربلا
است که بازوست و آن از برای آنست که این فصل
ابهام پوشیده و نموده است و او نیز بنا بر اینچه خوانده
بود چون احساگر و ه شود و **جمله** باشد و از مفصل
با مفصل مرتفع عدد **۳۳** عدد و بشود با اصابع پنجه
احساگر و ه باید با عدد و نقاط اصابع که **۲** عدد است
جمله باز یاء و ه و ثقلان همان **۳۸** عدد است که در
پیرین و جلین و در جمله حرف ایجاد و کت مساوی
و اقوال الفی و جی بافته شده است و بشود **یک انچه**

[illegible]

قسم ووداد ابراهيم

و ستم و اجبات و هبات و غیرها
 و غیرها تعلیم حله را چنانکه منو و شد احصا باید کرد
 در یک یا قیاس شود **یک** و بعد از آن در زکوة
 فضا که نصاب او **۲۸** تواند بود و بگوید این **۲۸** معده
 گنای از یک پیر است اینچنانکه در پیرین
 مکرر شده یکبار بگوید و یکبار بگوید و یکبار بگوید
 و یکبار بگوید: احصا باید کرد و یا خود و اول
 و آخر و ظاهر و باطن و یا خود و احصا را بقیان
 و این هر یک **۲۸** احصا باید کرد تا آن که اگر
 که در پیرین در چنین فضا شد در یک یا قیاس شود که
 این **۲۸** بار **۲۸** محاصل معده و باشد در یک بگوید
 احصا کرده اند است **۲۸** مکرر باشد از آن احصا که
 هر نوبتی **۲۸** عدد باشد باز یاده و نقصان که بطریق
 با عدد و محصل کوع و مرقع سا عدد با عظام اربعه
 وسطی که از سر اصبع وسطی تا مدیع غلظت **۸** عظم
 مشطوع تواند که چون آن **۲۸** بعد و ایشان احصا

۲۸

و ستم و اجبات و هبات و غیرها
 و غیرها تعلیم حله را چنانکه منو و شد احصا باید کرد
 در یک یا قیاس شود **یک** و بعد از آن در زکوة
 فضا که نصاب او **۲۸** تواند بود و بگوید این **۲۸** معده
 گنای از یک پیر است اینچنانکه در پیرین
 مکرر شده یکبار بگوید و یکبار بگوید و یکبار بگوید
 و یکبار بگوید: احصا باید کرد و یا خود و اول
 و آخر و ظاهر و باطن و یا خود و احصا را بقیان
 و این هر یک **۲۸** احصا باید کرد تا آن که اگر
 که در پیرین در چنین فضا شد در یک یا قیاس شود که
 این **۲۸** بار **۲۸** محاصل معده و باشد در یک بگوید
 احصا کرده اند است **۲۸** مکرر باشد از آن احصا که
 هر نوبتی **۲۸** عدد باشد باز یاده و نقصان که بطریق
 با عدد و محصل کوع و مرقع سا عدد با عظام اربعه
 وسطی که از سر اصبع وسطی تا مدیع غلظت **۸** عظم
 مشطوع تواند که چون آن **۲۸** بعد و ایشان احصا

است و اقبوا الصلوة واتوا الزكاة والجهاد
 وان خرج مرسوم که زکوة نصاب ۲ معد و در وقت
 مستخرج از ان پنج اصبع راست است و فرض است
 کمال الاصابع اما بالاعداد و اما بالامداد و اما
 ذهب که عشرین دينار است که گنایه از این عشرین
 ان ۴۰ احصاء مذکور است که با صابع خمسین بار
 کرده است حکم باید کرد و الا و ان الاخره انما
 و الباطل زیرا که احصاء و احکام احصاء با احصاء این
 علم مرتب مخصوص اند بود و پس چون تسجد
 تخلیق اصابع ابهام مع وسطی کرده شود و با ب
 همان زکوة ذهب باشد که نموده باشد که نصف
 دینار است و ان در صلوة مرسوم است از ان
 جفت نامرکبیه نیز و صلوة باشد و چون اصابع
 خمسین با خاتم محمد احصاء کرده اید همان دینار مرسوم
 باشد که گنایه از اعدا شده و در حج مرسوم
 و در بعضی احکام او تفکر کن **کتاب** و اولی که در

۸۱

انچه با و و ان مزرعه این مافیه باید در میان
 که برای چیست و در جمله این رموز و احکام مرسوم
 باید در پاشن که برای چیست که در کوه است
 و این رموز مرسوم مشرق و چپ شده است
 و این جمله بعضی فرض و بعضی سنت و بعضی
 واجب و بعضی بیات برای چیست و وسط
 پید و وسط کف و خرد یک اعتبار است و ملک
 و ملک کشتی در یک اعتبار است و در
 کتاب بر بد چو مو قوف و اسماها و زمینها
 چون دایره است و طایفه او پید بودن از چپ
 و جمله احکام بد قدرش منسوب چپ است و ملک
 فنا و صلاح را پید چپ شده است **نظم الف**
فی البر والجر باکست ابدی الناس و انکه فرمود
 با کجی خدا کتاب بقوت گنایه از چیست و احصاء
 الیهین سابقان و متربان اند چرا نام نهاده
 اند و مختلط است او مبدی قید چپ نهاده شده است

وان فست يكه در حد پست چيز نماند و ان
 شهادت از ايشان چار سپيد ميشود و ان شهادت ايشان
 چربارت تواند بود و غير ذلك اكثر من ان تخشى كذا
 رست مستخرج است و جمله به ايشان اولين ايشان
 يك پير رست تواند بود و پس لا غير نماره با تيره
 ايد الناس ظاهر و نماره با پير مبسوطان مبسوط و نماره
 با تيره يك انچه قدر و كل الناس به و عودان
 كل الناس بسبب **الرزق لمن يشاء** و بعد عقد
 ان يك جمله ايدان عقد بايد منعقد شدن و بدان عقد
 بايد پير شدن چاره نيت كه بدان عقد بايد پير شدن
 و **نقطه مفصولة** كاتب كه از كتاب اصبع مستخرج است
 يوم نه عواكل **انسان مامون** و ان در جمله مذكور يا
 و دابر في **اسبعة** ايام سوار **الاسبا** با نيكو و عشرين
 دينار و ثمانين و عشرين حرف و ثمانين جمله و يا
 جمله و اربعين جمله و ثمانين درهم و سبعة اطنان
 و عشرة اطنان كه چون با هم احصا كرده شود **لا** توانا

بود كه

بود كه حلقه مهر و ضد از اينجا احصا كرده شده است
 كه هر كه حلقه مهر و ضد را ادا كند كانه فراتر است
 و عشره را در هر كشي فراتر كرده باشد بزرگتر است
 ششاني در جث و چون مفصل ظاهره با مفصل
 و مرش عقد احصا كني هفتده ركعت مهر و ضد
 يابي كه هفتده سنه مخي با او ميثا باشد كافم
 و چهار ركعت ديگر از مخي ترست كه او با بزرگ
 و ان جمله و غير هم كه در جميع اخبار و ايات و احاديث
 كه از ملكيات و ملكوتيات و مشروعات و ميثا
 ياد كرده آمده است از اربعه ايام و سبعة اطنان
 حجاب و ان تحصا او اكثر اقل جمله بدان عقد
 كاتب منعقد است و امام جمله ان **است** و ان
 است كه كل است هو **الاول والاخر** و انظر **ان**
 و ان **است** كه در جمله كراست و انظر **ان**
 اسد نذر السموات والارض و غير تمام اللامات
 كه در اثبات وجه واحد آمده است از براي است

و ان نيت از ايشان حلقه مهر و ضد

زیرا که این **از یک خط کاتب مکرر است** و آن خط کاتب
 که در جمله مکرر است مکرر و این است و در جمله بعد
 مذکور همان خط است که مکرر است و حکم خط کاتب
 خط است و وافی کافی شافی و عافی و حافی
 یکی نشاید که باشد و آن خط است که خط است
 و کلمه **فما لست نهی الا انش** و **فما لست نهی**
خاله و ن و چار و نیت که در جمیع مذکور است حکم آن
 خط است **مثلاً** ترک کی صلوٰه باید و دیگر ترک
الصلوة و احد و **فما لست نهی** و ترک کی فرض و ترک
 بکردم از ترک و ترک کی فرض و از شهرین
 و ترک کی چار و نیت و و غیره که اکثرین آن تخصی است
 که بر یکست که حکم است و این جمله برای یکست
 و توجیه بر یکست و مفصّل و یکست و آن اشاره
 بسیار برای آن خط کاتب است و **لاخوان**
 خط است که خط است و خط است و خط است
 ای کاتب خط و احد و احد و احد و احد و احد

بما

بما و **فما لست نهی** و **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
الصلوة و احد و **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
 الخط کاتب و العلم فی کتاب الکاتب من الکاتب
 الکاتب الکاتب علم و الکاتب علم و العلم علم
و احد و **فما لست نهی** و **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
 و ما کن و اللیل و النهار و هو الی العلم
 فایک ایامی **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
 مقرر که بر احد و مرسوم که در عالم کلیه نیست
 مستخرج از یک پدر است برای آن رشت
 که بر همه موجودات و کمونات که هست و بود
 است **مثلاً** و **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
 و موجودات که از او است و هیچ شی از او
 نماند که از او مستخرج نشد **مثلاً** و **فما لست نهی**
مثلاً و **فما لست نهی** و **فما لست نهی** و **فما لست نهی**
 یکدیگر مستخرج شود مثلاً اصغر احصا با بزرگ و
 اصغر عظم مقطع تعد و کرد و بعد از آن که بود

و احد و احد و احد و احد و احد

2

[illegible]

زیرا که چاره نیست که جمیع اصحاب مذکور از قوفانی
۲۸ و ششانی از اینجا توان استخراج کردن و هر
این استخراج کند از وجهی جمیع اجزای مذکور را
مستخرج باشد من در این کتاب **کتابخانه** که در این
و از اینجا جمیع خامی است مرسومه و معلومه شود
و موجوده را باید مشاهده کرد و بجز این از اصابع
معلوم و معاینه استخراج باید و در این بخش
که در صفت اعتبار کرد و حکما از همه ذکر و کلمات
این مرسومه باید دانست **که از یک کتاب**
یک الی الیه و آنکه در همه طایفه اعتبار غیر نموده
برای آنست که اصحاب بین شاید که برای این طایفه
زیرا که چاره نیست که اعتقاد اصابع همه یک
اعتقاد و ابر بعد دارند و آنست که بدرستی آورد و باز
ار بعد باز باید برای آنست تا علامت رجوع
باشد با خبر از خبر الخامس و امد و امد و امد
خمس الرسول الذی اقر فی الیه فی المساکین

بسم

فصل در بیان آنکه جمیع معهود و احکام
و شش با نام مرسومه و معلومه را خد نام و مرجع عالم
و نیست و در مفاصل یک اصبع مشاهده باید کرد و چو
موجودات و کمونات و معلومات از این ارجل
و غیر هم از هر آن چیزی که در عالم کیهانیه شود و ذکر
دانست **فی بعد ایام سواد لیس** و در احد
مفاصل مشاهده باید کرد و **نکته** و **نکته** و **نکته** و غیر
جمله شش است از **م** مفاصل یک اصبع مستخرج باید
حتی احد و واحد و حتی که اهل عشق اعتبار کرده اند
کما به از آن اصحاب گفته تواند بود و از وجهی این اصبع
قلم برای شش مقف و شش برای نوته آن سه علامت
حقیقه است **فی کتاب الیه** **فی الیه** **فی الیه** **فی الیه**
و آنکه مرسومه است که در در فضا است آسمان و زمین را
بر اصبع بگرداند از وجهی که از آن اصابع شش است
که گردش قلم بر دست و پس در همه عالم و ما
اعالم بر قلم **لاک لما خلقت الافلاک** **الکلی**

منقح پس جمله عالم با اصابع و ابر باشد از و
 چون جمله عالم از اصابع است خرجت هر ابر
 و ابر است و این دور و دور ساخته تواند بود که با انگشت
 که وقتی در هر ابر شش یا نه شود و هیچ شش
 بغیر از وجود نباشد بر این آسمان و زمین و اصابع
 که و اینده باشد و قول لمن الملك باشد که حقول
 و بر روز واحد باشد که شده باشد از ابر اصابع
 یک قطعه موصوله معلومه تواند بود که اگر کرد و است
 و نما باشد زیرا که جمله اعداد مذکور از علوم و مافی العلم
 در آن یک قطعه معلوم در آن ساعت هلاک باشند
لمن الملك اليوم بعد الواحد انما يوم لا یغنی
تولایه و لا یسأل الا به و یوم یخرج من السن
الاجداث بر ائمه کانهم الی نصب بر مقتول الایه
 ان نصب بر فوضت آن یک قطعه اصل تواند بود که در جمله
 مکرر است لا غیر و در میان اصابع تا مل با پد
 که از اصابع اربعه یا از مفصل اربعه اصابع واحد

یاد حق

چنانکه بر حکمت شیخ واقع شده است و است
 چنانکه است از وجهی از وجهی شیخ زیرا که شد باشد
تایم مقام بچفت ال ای هو الاله ال الاخر
و الایمن باید که از پیرین در جلین از وجهی ابراهیم
 با سایر حکیم و باید تا و ابره های ابر و کتابت
 است توان و پیرین کتب است تعالی تو را یه سوی
 پیده و خمره طبع آدم پیده و کل شش پیده
مکوت کشی و از وجهی چوین ابراهیم پیرین با ابراهیم
 ر جلین ختم شود همان است تواند بود که در یک اصبع
 نموده شده ال اصبع هو الیه و الیه است و است
 هو الیه و کما یتمایه و شین را که از غرق آدم
 مر و پست باید و پد و در عظم و عصب و لحم و عظم
 او نموده کرد که هر که استوار با حصای انتمایه
 و شین تواند بود و باز پاوه و نقصان که در جمله
 همان مکتور است و تکرار آمده الیه الایه
الایس کشته شش الایه پس آدم است و طلق

وایرهم کبر **الحمد لله الذي جعل** **سبلى على الكون**
وحيها في الدنيا والآخرة الدنيا اول والآخرة
آخر **والله هو الاول والاخر** **وعيسى هو من**
في الاول والاخر **ففيهم في الازل** **وكريم في الاله**
وهما الله والله بدي وازلي وهو كلمه وروح
فبين روحا وكلمه الله هي العليا **وعيسى هو الله**
هو العلي العظيم **واذا انجا كل الله اور صدره**
وان اح م واحمد ال **الله راوانست اقر**
القران محي ف الحرف احد والله هو الواحد **و هو**
التمار وان م ح م **ومحمد** **اكن نفس احمد** **تواند بود**
ال الله **يدافت من بطيع الرسول** **فصل**
وان اشار **فد وبرا** **که در عهد منو** **والله** **عيسى**
المؤمنين **اوپا** **فغونا** **مشت الشجر** **انجا** **کلف**
همان **يد الله** **يد بنديا** **يد الله** **ففي** **يد** **و در اين**
الله **يدافت** **و کلیات را در همان** **يد الله**
بن او **ميسوقان** **الايه** **واحت** **الله** **احت**

الله

الله **يدافت** **يد** **محيط** **والله** **هو المحيط** **و يد**
والله هو الاله **محيط** **هو** **الهم** **و اور** **من** **الله**
والله هو الواحد **واذا انجا** **کتاب** **يد**
يدافت **وان** **نقطه** **ک** **ت** **ب** **را** **کات** **حصا**
که و تاسن **جميع** **الوجه** **همان** **نقطه** **ال** **را**
مشاهده **کرد** **ا** **حرف** **نقطه** **والنقطه** **علم** **والعلم** **هو**
والله **عظيم** **بالمشقه** **و جمله** **ک** **د** **کات** **يدافت**
و در جمله **ک** **کات** **مشاهده** **کرد** **والله** **کات**
و کتبنا **له** **في** **الاله** **الحرف** **من** **ک** **شي** **م** **عظمه** **و کتبنا**
عظيم **و در جمله** **که** **ور** **همان** **نقطه** **الله** **يدافت** **که** **از**
يد **اوم** **در** **مخاض** **ک** **يد** **اصبح** **يا** **فته** **شد** **وان** **الله**
که **در** **یک** **يد** **يا** **فته** **شد** **که** **يد** **يا** **فته** **شد** **هو** **الاول**
والاخر **والظاهر** **و الباطن** **که** **رجوع** **ابن** **الله**
مرجع **هو** **تواند** **بود** **نفس** **ک** **ن** **يدافت** **هو** **الله** **الله**
الله **الله** **و در جمله** **انجا** **و رسل** **انجا** **که** **فته** **شد** **همان**
را **يد** **و چاره** **نيست** **که** **اورا** **يا** **يد** **يد** **والله** **يد**

که پند و گمان **اسد علی شش** شش **شش** شش **شش** شش
کل الواحد شهید و الشهید هو اسد و اسد واحد
قل شهید الایه و الکل هو اسد و اسد کل حبیب
خزوله و له کل شئی مثلاً در اینجا رعد و و شتاب
باید کرد که مر و بست که جمله مائت الالف و اربعه
الف اند و جمله بلا تفریق و لا تبدل جان عقد اسد
که آمد است مثلاً چنانکه اول مائت الالف و اربعه
و عشرين الف مشاهده کرده شد که جمله عقد اسد است
از اینجا در الف جان عقد اسد دید از اینجا در
جان عقد اربعه یافت و در عشرين جان مشاهده
کرد و از جمله رجوع بدان احد و اربعه کرد که نمونه
اول و آخر و الظاهر و الباطن است و از مائت الالف
و اربعه و عشرين الف جمله را رجوع بدان اربعه کرد
و ان اربعه را خواهر جمله پیدا دانست و خواهر الیم
و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام دانست و خواهر
که هو الاله الاخر و الاخر و الباطن و اجمع

الکلام

الکلام مائت الالف و اربعه عشرين الفان بنابر این
نقطه اربعه تواند بود و تم فی البیان و تم فی الرسل و تم
الان رسول قد خلت من قبله الرسل و محمود دانست
و چون الحمد و الحمد له و اسد الحمد و بحمد له الحمد فی
الاولی الاخره و ان نقطه رابع را نقطه بارکات
یافت: **تم فی البیان** و کل جزو را دریافت
و انما یافت دانست و یافت کل شئی **الکلام** و ان
خواهر عالم دانست **اسد نور السموات و الارض**
و خواهر عالم و مافی العالم دانست **ما را یستشیا**
الا و رایت اسد قبله او معه اوفیه و بعده فهو
اسد لا اله الا هو و خواهر ادم وید با دم ظاهر شده
خلق اسد تعالی ادم علی صورته و خواهر احمد مشاهده
کرد و من یطیع الرسول فقد طاع اسد من انی
فقد رانی و قد رایتنی و خواهر امیر را ان نقطه دانست
و باب که مرجع جمله است دریافت و هو اسد
العالم الغالب هو اسد و اسد علی العظیم

و الله اعلم بحالهم وهو القطع والقطع علم
والعلم صفاته وصفاته هو العلم الخبير وهو العلم
القطعي بالبرهان وجعله ازهاش وايديات وصوريات
در قرآن پد و لا رطب الا يا بل اللاتي كتاب بين اي
جوانع الكلم و قرآن اور فاختريافت من قرآن انما
الكتاب كتابا قرا جميع كلام الله و قرآن فاختريافت
الفاتحة و قرآن بسم الله شامد و قرآن الفاتحة بسم الله
و الله فاتح وهو الفاتح العليم و ان بسم الله را
در حرف باور يافت و يا و جمله في الباء و رطب
و يد القطع علم و الله هو العلم و قرآن ان القطع بالبرهان
آخر قطعا كاتيب و ان قطعا كاتيب انت و قرآن
القطع و الكاتيب و ان الله هو الملك و الله
الحمد و هو على شئ قدير و انما يحاط به في عبارات
جمله نيا كرو و شكوا من نيا موسى في قرآن و ان
لقدوم يؤمنون المؤمن هو الله كذا بيان هر حق بود
كما تقول ان الجنة و النار في حق الله قطعت هرگاه

حرف

عليك

و

فهم

خداوند خود را بصورت خود در مراتب بار پند نماید
و الله اعلم بحالهم و الله هو العلم الخبير و الله هو العلم
القطعي بالبرهان وجعله ازهاش وايديات وصوريات
در قرآن پد و لا رطب الا يا بل اللاتي كتاب بين اي
جوانع الكلم و قرآن اور فاختريافت من قرآن انما
الكتاب كتابا قرا جميع كلام الله و قرآن فاختريافت
الفاتحة و قرآن بسم الله شامد و قرآن الفاتحة بسم الله
و الله فاتح وهو الفاتح العليم و ان بسم الله را
در حرف باور يافت و يا و جمله في الباء و رطب
و يد القطع علم و الله هو العلم و قرآن ان القطع بالبرهان
آخر قطعا كاتيب و ان قطعا كاتيب انت و قرآن
القطع و الكاتيب و ان الله هو الملك و الله
الحمد و هو على شئ قدير و انما يحاط به في عبارات
جمله نيا كرو و شكوا من نيا موسى في قرآن و ان
لقدوم يؤمنون المؤمن هو الله كذا بيان هر حق بود
كما تقول ان الجنة و النار في حق الله قطعت هرگاه

ن

اعیان بصورت لفظ و ترکیب جلوه دهند و انعطاف
 بسبب اعتبار انسانی از عقده فعل اول که مرتبه تیرا
 است مفر کرده و بصورت نامحسوس و صورت دوم تصرف
 باشد بحر ام که بر و لاحق شده باشد و او را بخل و خفا
 غیر نفیر تصرف کرده و این است **حرمت علم**
امامکم و بتکم و اخواتکم اخوات که مراتب محسوسه
 و در عالم اعیان در جنب انسان پرورده شده اند
 و با او در وجود آمده اند و محرمات و میده هرگاه
 بسبب انسان بکن از عهد ما در خویش که نقطه منیره
 مطهره مطلقه است خلعت ام خویش را که خلعت نبوی
 بسبب خویش که انسان است از سر برکنند و باز آن
 بد و تصرف غیر را آغاز کند و آن **فون** تراست که
نهن غیریت بدل کند بر آینه با محرم خویش تصرف
 باشد که آغاز کرده باشد **فاذا اقرار الله ان**
لا یل الانسان علی نفسه بعبیه و لا الفی معاویه
و تو بوالی اندیجه و اذله و خیر لکم

تو بوالی اندیجه و اذله و خیر لکم و عبات میشود عبارت از غلظت
 و اختیاب فانی است که قوی کبیر است و این است
 قوی کل از است که با آن قوت ظاهر میشود زیرا که
 هر دو در یک قابلیتند هرگاه که انسان در چنین
 خاطر بآیات نگاه ندارد و او را در مقام ایم
 که نمرینه است نگاه ندارد و لا جرم بر او تصرف غیر
 آغاز کند و او را محرم خود می داند و نیز ناچار فانی
 کرده باشد و فاسد باشد و بر اختیاب خویش
 نثار است فانی کرده باشد **حرمت علم**
و عاکم تصرف حرام با محرم باشد و انقضاء است
ان الله عزیز حکیم و لا فساد و فی الاخر و الله
لا یحب الفساد قوله **فاذا اقرار الله** حال که قوت حرکت است
 و اختیام انسان است از برای آنکه حرکتش از
 اول و جنب او تواند بود و بر هر که نقطه اول را که این
 و جنب که حرکت سکون است و حال محال است
 انکساک نیست و این از یکدیگر بر متولد شده

بل جان تصور باید کرد که یک وجود است و دو جنبه
 و جمیع توالات بشرط عینیه ازین بگویند که صاحب
 و جنبه است: **متشخص** و **متماثل** **لاکثیر** **اوست**
 و این نقطه معلوم ثبات بحکم اوست فاعل خلق ثبات
 از وای اعتبارات از وای فاعل و تابع باشند و ثبات
 بخلعت است بسبب توالات و تسلسلات
 فرد معلوم متکثر **ولده اعیان و ان و ان المعیانی**
فی جود و صفات و این و حال این یک فرد است
 یکم و کما فی اعتبار تکمیل حکم فاعلیت منفرد و کما
 باعتبار تانیت و حکم مفعولیت مانع و متکثر
 حیث ثباته فاعلی ثباته فاعل ثباته و اصل و اوی
 و اوی منفرد مطلق است این و وجوب اعتبار
 و متشخص و فاعل مفعول است **ما یکون من خودی**
الانوار ابعیم الایه و این عمده و حال که است ثبات
 و وجوب از برای این عمده و حال که بشود که از این
 او پندار اوطاری اند و چنین قایل است و اندیشه

توالات

توالات مراد از این اسطوره و وجوب معلوم تواند بود
 و **بشماره جلاله** **اوست** **اوست** **اوست** **اوست**
 انسان و وجوب اوست فاعلیت که ثبات است از عمده و ثبات
 تصرف اوست که و منفرد نیست اوست از اوست فاعلیت
 موت کرد و اند: و اوست از اسباب ثبات خود
 و بشوات خودی و که ثبات مجزوله ناصواب است
 : تصرف اوست فاعلیت که ثبات از اصل ثبات است
 خویش بشمارد هر چند بر اوست فاعلیت باشد و این
 منفرد باشد و بر اوست و حاله خویش منفرد باشد
 و جمله فاعلیت است که بر منفرد است خصوصاً
 با محرمی اصل ثبات و **اسد لایب الفاضل**
 هو الفاضل و الفاضل مانع عن امر به **مقتضی**
امر به **قوله و بنات لایح و بناء لایح** **اوست**
 مراد از که وسط این و حال است فاعلیت و ثبات
 بشود و بنات این هر دو مرتبه مانع ایتان است
 که باشند و ایتان از وجهی هر چند باشد که

این و حال نچو او و باشد از فوّه آن کج خط اصلی
 و از و چون صحرایی باشد که از این واصل شود و باشد
 از آن کج خط اصلی تصرف قوی که اعتبار است
 بر ایشان حرام است زیرا که هرگاه که انسان بر این
 ظاهر و بر او خود را بفهم ایشان نداند و فساد است
 فساد خودی و نداند و نداند که شوش قوی است
 خودیت و نظر قوی که نظر خودیت بر ایشان
 واقعست و ایشان را بحکم اسکانی نکند و نداند
 که خط ایشان بر خود حق است و تصرف غیر ایشان
 آغاز کند و در مرتبه غیرت ثبت کند ناجار فساد
 مطلق باشد و این تصرف تصرف حرام باشد که کرد
 باشد زیرا که نیاز اج و اخذ غیر از اج و اخذ
 و اج و اخذ بر تمام اند و ان ام بین نفس خویش که
 انسان است پس ایشان جمله تصرفات مجهول که با مردم
 که اصل خط خودی خود است آغاز کند بنا بر مجرم باشد
 و چون نفس او بر نفس ام خویش است هر اینه

ما

باقی نفس باشد که فاسد باشد لا غیر **انفسهم**
انفسهم لا انفسهم و انفسهم فلهما پس باید دید که
 فساد نفس خویش تا چه غایت معنی است و در شرح
 که ترک ام بشرط عدم بابت جمله بین راست و بشرط
 عدم بین جمله این خط راست و این از برای است
 که یک نفس ام است که بین نفس بین و بابت است
 و نفس ما است که بین نفس بین است و نفس
 این است که این جمله نفس را بین شده و فاسد
 مقام جمله نفس مذکور شده است پس هرگاه که انسان
 که این خط است و جمله ترک مذکور را وارث است
 و جمله نفس مذکور را بین است چون تواند که دست
 بقفس خویش آغاز کند و اگر کند خطا کند فهو مجرم علی
ولا تکرهوا انفسهم فلهما انفسهم
 و ان تصرف که تصرف حرام کرد و اینده است از برای
 انفس که حرام معنی منع تواند بود و جمله نفس
 یک نفس انسان است و او را از تصرف نفس خویش

منوع و تصرف نفس او را لا یکن من فعل
فله النار فله قوله و اما تم الى في اضعكم ام
 مضعه فوف فليست مراد از آنکه اگر از ام اصلي
 فوف فليست مضموم باشد ام مضعه سبب
 او کرده و او بواسطه اجمال به هرگاه که امر را
 بجوابات امکانی شهود نفسانی که احکام
 است تصرف کرده شود آغاز تصرف حرام
 که محرم که ام مضعه است و قیام مقام ام اصلي
 کرده باشد و بدان تصرف خود از ان حیوة
 محروم کرده و ان **اصلا يامر بالفتن** قوله و اجرم
من الرضا تحت بر ضلع منجران فوف مذکور
 اما الصور الخياله و بالصور الفعلية هرگاه که انسان
 ان اغاوة بر ضلع را نظر محرم کند و تصرف غیر
 بر او آغاز کند و او را اسباب شهوانی خود را
 و بدان حکم که او بی او را عین خودی خود را بذل محرم
 رسد ناجار اصابت حرام باشد که بر او کرده باشد

و د

ان الامان

ان الذين ينجون ان يسبحوا فاحسنهم في الدنيا
 و لهم بالآخرة عذاب عظيم الاية قوله و اما تم
فما لكم ام زوجه تو که اصل فوف من تخفيف است
 هرگاه که ترا در ان تصرف غیر آغاز شود و توان
 تصرفی که بر او ناکرد و بنی است فاکبری ام زوجه خود را
 باشد که بحرام تصرف شده باشی هرگز جایز نیست
 که او به حلال کرد و ز پر که باده او را که از ولج شما اند
 شما تصرف شده اند و در غرض صواب خود او را
 و صور مجله را از ولج برای آن گفته میشود که اج و دو
 که در جفت موعود اشاره است و در خبر جاست
 که ایشان جمله در ان برای تصرف شما خواهند آمد
 ازین صور مجله تواند بود و **مقصود** و فی اینجا
لم یطعن ان قلم و الا جان و بواسطه این تصرف حرام
 تواند بود و ان جاست و عصاره و بدان که زنا
 گفته اند هم ازین صور مجله تواند بود و **لا یجوز** و اینجا
 پس ام این از و اج همان قوه تواند که این جمل صورت

و د

و نه مومه از و شج است و انکه در خبر است که از این
 مشوین صورت را در این عالم بشکلی صالح ظاهر
 باشد هر دو را یکدیگر نمود بکنند زین سبب
 و راست است زیرا که چون زوجه و زوج بچنان صورت
 مصور باشند هر اینه معا و هر دو یکی تواند بود و درنا
 نیز چنین حکم است اما با کراهی **مسئله عا کت**
رهنه ان الابرار لعلهم وان الفجار لعلهم قوله
و ربکم انشی بجهنم الا یہ ربکم که صورت
 فعلیه شماست چنان تواند بود که هرگاه که چنان
 از مشقدها ظاهر گردد و بصورت فعل مصور شود
 و نگاه همان خیال بجهنم چنان باشد که در و و بعضی
 شما معقد گردد و شما آن صورت فعل مخدوم را با او
 همراه کنید بجهنم چنان حال که کمال تمام نمود و بکل بند و محظ
 او را بخوبی واجب بشناسند و ام او را که قوت است
 هر چند در عقده مشقدها قدیم بوده است اما این را
 با آن می که شیه اوست در عقده فعل خویش معقودند

این

و این قصه را عقد صواب اند ما چار بر این فعل فاعل
 بر شما حرام باشد زیرا که ام او که در عقد صواب شما
 چنین فعل است و او چنین است ام خویش بر نفس
 فاعل بر او جایز نباشد و انکه گفته اند که ترک این
 بدتر از آن است که شخصی بر دشمن و خواهر خویش زنا
 کند از برای اینست که هرگاه که آن خیال محرمی که
 اصل این فرائض هر سوم است بر شما مجمل گردد
 هر اینه آن فروعات هر سومه که شایع آن حالت
 را بایست شماست تصرف فساد بر ایشان حرام
 بل این وجه و رای صواب محاطه ایشان بر شما
 فرض واجب باشد زیرا که چنانچه ایشان بر شما محظ
 شد و است حرمت بیکم **ربکم انشی بجهنم**
من الناس کم انی و خلقهم فان لم یفکروا و یحکموا
بهن فلابتیا علیکم زیرا که چون مصرف اصل شده
 اند و عینی سماعی این خبرند و نه اند و شقیه
 تا این علم بر ایشان معلوم شدن اگر تصرف کنی جایز

و این چنین نیست که بر کار و شرطی ماضی انقضای نیست
فوله و حلال با نگو المین صلاکم بعدی بشرطی که
 خاصیتش نیست باشد اکنون هیچ نطفی نباشد که عقد
 وی با وی همراه نباشد پس این اعتقاد است که از اول
 کلمات مفروضه اند حلال که هر انسانی اندر آن صاحب
 جنب آن کلام اند و این کلام از اصحاب شاکر اند
 که عبارت است از قوامی بل پس این اعتقاد است
 صاحب جنب بر کلام اند حلال باشد و محل
 کشودن است یعنی سبب آن پیش نهاد و از این
 کشوده اند پس قایم مقام نتیجه نباشد که نطفی
 بر این نتیجه شمارش حرام باشد و تصرفی که معابر
 ایشان باشد بر ایشان جایز نباشد زیرا که هر یک پیش
 باید که مانع گشتن خویش نشود زیرا که انکار نفس
 عاید میشود و **لینفق و سعه من سعه الی غایتها**
انما پس تصرف تحریم مراد از این است که قایم مقام
 است حرام باشد و این تصرف شدن فعل

بزرگوار

بزرگوار عاید نفس خویش میشود **فلا تملکوا نفوسکم**
فوله و حج بگو این الا حین الاما قد سلف مراد
 با چنین دو خیالی باشد از این عقد عقد است
 باشد زیرا که لامکن است **ولا تشک بهنما**
 الاما قد سلف الا اگر از این دو حال باشد و تا آخر
 خیال اول در عقد خود آورده اند که حد نباشد
 و او را تصدیق خویش میکنند پس خویش او اند
 و خدا و این خصوصیت نفس او در حل عقد خویش
 تا علامت صواب و خطا را و معلوم کرد و و کاین
 او را که علم است بر ذمه او او اند و مختص است
 از ایشان بحد فاصل خود و کرده اند و معنی خود
 با بر عایت قدیم و تا آخر اجتناب و التماس
 ترک احدی از این چنین تصرف ایشان کرده و هر
الاما قد سلف را باشد که مرعی داشته باشد
 و متک با حدی از ایشان جایز و مسلم و محمود
فانکمو اما طلبکم من النساء الایه پس حد تحریم

تصرف خود را در این دو حال
 متک با حدی از ایشان
 جایز و مسلم و محمود
 و تا آخر اجتناب و التماس
 ترک احدی از این چنین
 تصرف ایشان کرده و هر

تواند بود و البه بر حج الامر کلمه پس این **نعمات**
 مذکوره بر نفس او حرام باشد زیرا که بر عقل او
 اله است از وجوه نیامده است و با حصار او
 نمیکند لامع و کور که جمله ۲۸ تواند بود پس عقل خود
 که بر عقل نفس خیرش منوع باشد از برای ظهور مراتب
 خود لا غیر قل **لن الازمن من فیما انکم تعلمون**
الحمد لله لا اله الا هو الرحمن الرحیم الی سبج الله
عما یصفون اللهم اسئله ان یسکر و لا یسکر
 است الذی تجب نفسك بنفسک انک انت
 الغلام العیوب جعلنا الله من الایمن الذین لا یخیر
 فیهم و السلام ثم فتح **الثانی و عشرین فی نقطه الطیفة**
 قال حکیم **اول ما خلق الله تعالى النفس شک نیست**
 که عقل مفارق خورش و خون طبع و طبیعت
 عقل و عقل نور که ر و ح و **اول ما خلق الله**
نوری روحی الحمد لله پس این روح همان نور باشد
 که عقل است و عقل همان خون باشد که طبع است

۱۱۶
 این خالق مظهر باشد و گویند که این است از
 الله که خد مریع مرکب است **و الله کل شیء**
 پس علم مخالف بر عقل باشد که طبع است زیرا که
 اگر طبع که خورش بر وجود باشد و وی که جو و کف
 باشد و کالیف باطن طبع لازم باشد که اهل خود
 پس طبع را که عقل است مراتب باشد با و از ظهور
 خویش مراتب پس ثب جمله ظهور مراتب قوت
 باشد که مراتب عقل مفارقت که عبارت است از
 مجر و اول **ما خلق الله نوری** پس این نور طبع با
 که در مراتب محسوسات و معقولات و معینات
 و موجودات و مفزوات و مرکبات و موضوعات
 ظاهر باشد اما بالقابلت او اما بالقابلیت پس
 که مراتب قوت قوی که عقل مفارقت باشد بر قوه
 طبعی از نفس خورش خورشین این نور خورش کف باشد
 لا یغادر صغیره و لا کبیره **الا حصا و و حده**
ما عاوا الایه بعد از آنکه مقرر شد که نور و عقل و روح

و طبعش بطریق مجر و مصور جسم است بر طبع
 لا شایسته و انچه که طبع همان فوت و موی باشد که
 که عبارتست از روح اسده **اول و ارسلاک**
الاحسن للعلمین برین جمله مراتب موقی نظر و بین
 روح اسده باشد که عبارتست از عقل مجر و که نیست
 و کما پاست از طبعش که روح اسده است **اول**
نوری برین جمله برین طبع که روح اسده است نور باشد
 و انچه که همان فوت و موی باشد که روح اسده است **لما خلق**
الانسان من نطفه اش برین طبع **سبع**
 هرگاه که نطفه که روح است بمباد کل ظهور است از قوه
 و موی سمع و بصر که و طبعش نور که و روح اسده
 که و که عقل مجر و است که کما پاست از قوه و موی
اول نور علی نور و انچه که روح اسده است عبارت
 از و پست و پست و همان طبع است که کما پاست از قوه و موی
 که عقل مجر و است که کما پاست از روح اسده است انچه
 که مرتبه سمع و بصر است که حضرت وجود کل و کلیست همان

کما پاست از قوه و موی که پست و پست

روح اسده باشد که نور عبارت از و است **دو**
اول برین کف و مسکف همان فوت و موی باشد که
 طبعش است و هو العقل المجر و هو **اول** برین کف
 کلی مرتبه و برین خود از برای نفع باشد طبعه الاسما
 الحسی فدعو به **بما من عمل صالحا فاقضه من سائر**
فعلیه ان احسن احسن لا تفکرم ان سامع
فعلیه و انچه که تفصیل مراتب کلیه موقی و موی
 از برای نفس غریب مراتب نفس غریب واجب باشد و انچه
 و وجوب کلی باشد بدوام غریب که فوت و مویست **عنه**
انکم لفرق خلق به بعضی باره لفظ که فوت و مویست
 بدوام غریب و است **سلام علیکم طبع و خلق و انما**
 و انچه که مرتبه برائی مایی و ریجی و ماری است
 همان فوت و موی طبعه کلیه است که مرتبه سمع و بصر
 و سدره منتهی شجره طوبی است و انچه که اند
 که اهل جنت جمله در تحت ظل طوبی باشد و انچه که
 و مرتبه موقی و موی و از انچه که اند

مجمع کل موجود است چون جمله زین قوه و دمووی باشد
 شده اند که عبارت است از انسان و جن و نوح و امثال
 اجزاء او اند **بل و اند** اما براتب او اند **و**
منها جلا که **اوست** یعنی خلقت من نفس و احدی
 نفس واحد که نفس کلست **قوه و دمووی** و جمله
 کثرت از ذکر و امانت که عبارت است از نوران
 قوت دمووی و کثرت از روح الله و اشاعت
 بجمع و بصیرت **از و نمانشی** یعنی است بین
 من نفس طبعی است نفس او برای نفس او باشد و کالیف
 کلیات که اجزای نفس او اند مر او را نفس او باشد
 از برای نفس او لایعنف الله الا الله و لا
 الا هو **کلیم** هوئی **این** **علل** **الاف** **من**
 و این کالیف نفس طبعی است نفس او از برای نفس او
 براتب چنانچه بود که اول عقل و کثرت
 مرفوت دمووی که مر تب جمع و بصیرت است **و** مکلف است
 بطور خویش بقصد و فطن خویش که مر تب تعلیم است

۱۱۸

مرفوت دمووی که کثرت است جمع و بصیرت این
 نفس قوه و دمووی در مرتبه نفس خویش باشد
 و در طبع و هیا و شکل و جسم و عرش و جلال
۲۸ مراتب که مرفوت دموویست در جمله مراتب
 مکلف قوت دمووی باشد اما براتب نفس خویش
 مراتب بی نهایت با نواع و پراختیارات بی نهایت
 با نواع باشد **کانه** عاید نفس خود و باشد نفس خود
 برای نفس خود با نواع مراتب **وان** **من** **نفس**
بجه پس تکلیف قوت دمووی مر تب جمع و بصیرت
در هر مرتبه نفس او را نفس آن مرتبه مخصوص
که در هر مرتبه جزوی است و نفس کل و مکلف
لا یكلف الله نفسا الا وسعها اما **کسب**
و علیها **ما کتب** یعنی مر تب مخصوصه است
 آنچه از کل خود کسب کند **و اعبد** **و اکر** **یک** **ان**
 حال مذکور باشد چنان باشد که مراتب تجزیه با نواع
 کلی در ایرایشش نموده باشد و کالیف کلی

بگردن رشت خویش گرفته: بل کلی باشد که در قید و گنج
 جزوی خوشه باشد: و این حال محالست: و حال آنکه
 رشت ز پا که هرگاه که اعراض معلول که در رشت
 نفس خوشه می باشد قایم خویش باشد: قایم
 نفس می باشد که نفس باشد: **و هو الله لا اله الا**
الله چنانچه که قوت طبع است قایم است: چنانچه
 خوشه که مرثیه قوت نفس می باشد قوت که قوت طبع است
 قایم است: چنانچه که خوشه که مرثیه قوت نفس می باشد
 و اما که قوت طبع است: قایم است: چنانچه که خوشه
 که مرثیه قوت می باشد: و تراب که قایم است: چنانچه
 خوشه که مرثیه قوت می باشد: و درین طبع طبع است
 با نیا باشد: پس هرگاه که ایشان قایم بقوت می باشد
 باشد که نفس می باشد: پس درین حال کلی باشد که
 جزو خویش کرده باشد و هر جزو خود را معبود و کمال خود
 ساخته: **و این شهادت الی و این است فی الی العبد**
الله الا الله و هرگاه که این چهار طبع و طبایع

و طبایع است که قوت نفس می باشد

که اجزاء

که اجزاء این چهار طبع اند: جمله مراتب قوت خویش
 باشد: همان قدر رشت ایشان باشد که مرثیه را
 مرثیه نفس ایشان تکلیف باشد لا غیر: **و الله اعلم**
قد و هرگاه که نفس می باشد طبع و روح است
 و طبایع و طبایع را چنانکه بیان شد یک عین
 نفس خویش یک تکلیف باشد یک کلف: **و الله اعلم**
 که این کلف عین تکلیف نفس خویش شده باشد نفس
 خویش: پس درین حال است و تکلیف باشد: **و الله اعلم**
 که هر جا که تکلیف است از کلف و تکلیف عالی است
 بل و او بی ایشان ممکن است و محال است: پس
 مرثیه قوت می باشد و غفلت مرثیه است: و اما
 و طبع است: و نور: و حشر: و لغت: و قرب: و
 و انس: و وحشت: چنانکه نفس او باشد: لا غیر
 و لا بدیل چنانچه هرگاه که در جادوات نظر کند
 جادویند: و در جادویند: نبات می باشد: و در نبات
 نظر کند: نبات می باشد: و در نبات: نظر کند: نبات می باشد

و در پناه نظر کند مانند دور ما نظر کند
 و در ریاح نظر کند ریخ پند و ریخ نظر کند
 پند و در پیران نظر کند مار پند و در مار نظر کند
 انوار پند و در انوار نظر کند نور پند و در نور نظر کند
 ارواح پند و در ارواح نظر کند روح پند و
 روح نظر کند عقول پند و در عقول نظر کند عقل پند
 و در عقل نظر کند نفوس پند و در نفوس نظر کند
 طبایع پند و در طبایع طبیعه پند و در طبیعت
 قوت و موی پند که مریضه سمع و بصر است و **عقل**
شعور و قبال القای خوا و هرگاه که در جمع
 مطلق نظر کند جسم پند که معلول اول است و **عقل**
 است از دره بیضا و هرگاه که در بن علت نظر کند
 صورت احسن پند **فاحر صبر** و هرگاه که در صورت
 نظر کند نفس پند **من رانی** **فقد اسی** **من** **بط**
الرسول **فقد اسی** و هرگاه که در حق نظر کند
 عنصر نیک **قی** و هرگاه که در عنصر نظر کند

احسن پند

احسن پند که صورت قوت و موی پند و هرگاه که
 در قوت و موی پند که اجزای احسن رانی ریخ
 رانی رانی را پند بصورت یک من صور و
 گاه که صورت یک من پند احسن مطلق پند باشد
 و هرگاه که یک من مطلق پند صورت او موی پند
 باشد که در موی شجره طوبی است و هرگاه که
 صورت او موی پند مطلق پند باشد **طریق**
تعالی **او مریضه** **بصورت** **عنا** **ال**
 بصورت احسن ظاهر شده و هرگاه که در ان **عنا**
 نظر کند طبایع خود را یا قیاسه بصورت **ال**
 ظاهر شده و در صورت ان ربه او ال ریخته **ال**
ال و المریضه و هرگاه که در **ال** نظر کرده شود
 یکبار **ه** باشد شود که نقطه مطلقه معر و معاونه
 و در نقطه موی پند اجماله فرو پند فیه پند لازمی
 لها و لا مثال لا لا پند له و لا نهما پند لها
 و هرگاه که دانست و دانست و هم من و هم من

وکم کن وکن انما وانا بهی سچ بود و بود
 ال ال ال ال او او او او ال ال ال ال
 او او او او ال ال ال ال ال ال ال ال
 م م م م او او او او ال ال ال ال
 ۲۳ ۱۴ او او او او م م م م او او او او
 او ال ال ال او او او او او او او او او او
 بخت و موبست که به ۲۳ عنصر اند ظاهر صورت
 و بصورت او سا پرده پس این در طبع صورت
 صورت اند باشد که نفس صورت طبع است پس
 محقق این مع و بصورت و صفت خویش نفس اند باشد
 اما باز بصورت طبع صورت بدو و اند که گویند که
 ۴ ملک معلوم مغرب است که جمله ملک یک تحت ظل
 ایشان است اشاره بدین ۲۳ عنصر اند است
 و اند که گویند که خاک آب باد و آتش هر یک صوری
 ذات خویش هم اشارت بدین عنصر اند
 که کن پشت از فوه دمی و اند که گویند که ۲۳ کتاب

م ر ز

کتب
 شش عت را است که جمله روح این کتاب است
 بهین ۲۳ عنصر مطبوع است که ال ال است و اند که گویند
 ۴۲ جنی مثل است که جمله کتب رسل درج این است
 بر جمله شامل بهین اشارت است که در ال ال گفته بود
 گویند که ۲۴ اصحاب مغرب بقول صدر صفر را بود و بهین
 عنصر مطبوع اند تواند بود که عناصر فوه و موبست
 ۳۳ و اند که اهل تصوف گفته اند که انرا ۲۳ عنصر معنوی
 که اشارت بفعال روح و قلب و نفس بهین
 عناصر اند است که کرده اند اما بهین ۲۴ و اند که گفته اند که
 قلب ۲۴ مرتبه است که اشارت لعل و صدر و
 و لب ۲۴ هم در ان ال ال است و اند که گفته اند که
 در طوبه و برودت و حرارت گفته اند هم ان صورت
 مرعوبه طبع و حرارت که داده اند اما بهین ۲۴ و اند که گفته اند
 که بهین را چهار در است بهر در چای که کتب هم
 از احصا ال ال گفته اند و اند که اهل اسلام از ان کتاب
 اسلام گفته اند هم انرا ال ال استخراج کرده شده است

و هو الصوم والصلوة والحج والزكوة او اكله اهل
 و ارجله شریع بر ۳۴ مراتب بنام ده اندام از آن عظم
 و موی طی الطافی افتاده است و دهی عبادت الهی است
 و الیوهات و المناکحات اولین اشارت کسب
 شیخ فی الدین اعرافی قدس سره در قواعد خورشید
 که طبع بخت ۳۴ است یعنی ذاتی و صفاتی و اسمایی
 و اضافی هم شش است و چنین است و بخت
 ال ۱۱ است که رفته است و آنکه بگوید که خاتم
 سلیمان ۳۴ مربع بود و این خبر صحیح است و از حضرت
 و در هر جانب او انبی شش بوده مثلا در مربع اول
 نوشته بود که ان الله لم یزل و شیخ مانی نوشته
 بود که ان الله لم یزل و در مربع ثالث نوشته
 که ان الله لا یغنی عنی غیری و غیر بنی الیهاتی و در
 رابع نوشته بود که ان الله لا اله الا هو این
 اشارت را مشهوره و مشایر همان قوت موسیت
 که کنیشت از عناصر است که اشارت ال ۱۱ است

و اکل

و اکل اهل طهر که مذکور در دهره عالم بر بخت و
 بر وی تطبیق که نظام و قیام آن ربع مذکور است
 و در شریعت فسا و عالم از این است و در این بیان
 او نام و اربعه است که چهارین اربعه ال ۱۱
 است که اشارت بنموده و موی صورت طبیعی از
 اوم و آنکه گویند که عرش ۳۴ کنیشت و حاکمان
 عرش ۸ ملک اند و ذاتی و بخت عرش ۳۴ قیام
 پویست و ثمانیه و بروایتی چنانست که حاکمان شش
 ثمانیه و حاکمان اند و هر دو یکست و از خبر صادق
 و در هر دو حاکمان شش عناصر طبیعیست که رفته است
 اما تکرار و آنکه اهل نجوم جمله احکام سما و ابرار ۱۲
 برج در ضبط و قید در آورده اند از این جنبه است
 تکرار ۱۲ پیر خانیچه ذکر رفت جمله احکام و احوال اعم
 ذاتی و صفاتی و صورتی معنوی و جوی و امکافی
 و نوری اخروی از حی سما و ظاهری باطنی بطنی نهاری
 بری مجری تصویری و تصدیقی تعیناتی یعنی شریعا

و حقیقه نقضا و کما لا یقتضی و اجمالا از این جهت **ان**
 کز آن شد و باشد و او باشد که در جمله عفو و مکر باشد و
 مافی السموات و مافی الارض و ما بینهما و ما تحت
 و ما علی کبریا غیر مذکور است نفس او باشد و او باشد
 که بر آب محدود و نفس غیرش از برای نفس غیرش
 کرده باشد و **هو الله الاله الا هو** و ان نفس او
 که **ان** است همان فوت نموی باشد که بصورت
 خویش که صورت طبعه عنصریه جامع عظمیه
 مصور باشد: **کل البهار اجعون فی نفسهم**
تفکرون پس در جمله صورت روح الله باشد که مصو
 باشد و از این شبها الا و از این الله قلمه
 و ان روح الله صورت مطبوعه محسوسه و موهبه
 که صورت رب رحمان است رایت ربی الهی العلی
 علی صور و امر و قسط و رایت ربی فی احسن صریت
 الحکیم پس احسن صورت که صورت الله است موهبه
 محمود و مطبوعه او میده باشد که نفس غرض موهبه است

و ه علی

و خلق الله تعالی ادم علی صورته و علی صورت
 الرحمن پس ان روح که در اصل **ان** و رایت
ان قال باشد و ان **ان** قال در اصل همان
 طبع می عت باشد و ان طبع می عت
 در اصل همان قیات باشد و افرار القرآن علی
 و ان **فی** همان **ع** **س** **م** باشد و طرف الله
 و ان **ع** **س** **م** همان **ع** **س** **م** **ر** **ف** باشد و جلد
 علی حرف و ان **ص** **ر** **ث** همان نفس موهبه
 که **ان** اشارت که شجره طوبی و سد رفی
 و سجده صی اقی الا علی و سائر الدنیا و قوت
 و مرتبه ها و دایره کما پازوست و هو
 مع و هره الا شجوه الدنیا فاما لدم و **الله**
عن العالمین پس جلایه شبها عقد مکر نفس **ان**
ان باشد و باطن جلایه شبها بصورت نظام
الله السموات و الارض پس جلایه صور از او
 و مکر باشد که صورت خط است و ه علی

ان

و مو چنانکه ذکر رفت نیت الالاف و ان
ک نیت الالاف کتب الله التوریه
 پیده و کتبنا علیهم فیها الایه و ان الالاف نیت
 الالمحذار بجه که عبارتست ظاهر از اب فاکتبا
 و انش که غرض از بجه است بجهت این **ک** **اب**
 که نفس الالاف است نفس الالاف باشد و ان
 الالاف که نفس الالاف است نفس الالاف باشد و نفس الالاف
 نفس الالاف که صورت و ابرو کلیه است: و ای
 باشد و تراه: و ان ابرو: صورت نقطه است
 مظهر مجر و معلوم باشد که اشارت نقطه علوی است
 پس جمله صور از و ابر باشد و بد و راجع باشد
کل الیسا راجعون و از و تنگ و بد و عاید باشد
منه بد و الیه یعود کا قال عجم اسم را بد و عاید
 فی الکتب السماویة الی فی بارسم اسم جمیع
 بارسم اسم فی نقطه تحت الباء و اما نقطه
 پس تکرار جمیع صور کلیه همان کی صورت مجر و با

و ان

که نقطه است و ان نقطه **ل** ی باید که نیت است
 و ان کتب الالاف باشد که نفس الالاف است و هوای
 الالاف و هو نقطه و من بیشک مد خدا هم علیه
 الخیر و لا تشک باسد ان لشک الخیر علیهم و صلی
 علی من الانبیاء له حقیقه و لا بدایه لها و هو اللهم
 او طنی مدخل صدق اخری مخیر صدق الکتب
 القدیم فم **ثالث** و عیشین فی نقطه الکتب
 قوله تعالی لا یغاور صغیر و لا کبیر الا احصا
 و وجه و اما علو احصا شک نیست که هرگاه که
 و کبیر را احصی کرده شود اصل تواند بود از حی
 و از وجی **۱۲** اصل **ی** و **ی** که چنان بنماید
 عقد اعظم از اسم دهن عقد اثنا عشر است: هر که
 با ثنا عشر رسید بوجه رسید: و هر که با ثنا
 عشر بر و اثنا عشر شد: و هر که اثنا عشر شد:
 بعضی اسم: نه یوست: و اسم را نیت و کلیه
 صغیر و کبیر را بعضی اسم در نیافت: و الله اعلم

هو علی العظیم و دانست که او پس نبی است
عشری بود و از آنکه حکام مملکت را و کواکب
و اثنا عشر که بر جنت ضبط کرد و آنکه واپس
نبی گفت که اصل من است از نجات گفت
فان نزول مال مشهور است و آنکه حضرت موسی اثنا عشر
اسب با او گفت و جمله اقوام نبی اسراسل و از او کرد
هم از نجات بود و آنکه یعقوب نبی اثنا عشر نبی
علیه السلام و جمله اقوام نبی اسراسل از یعقوب
نبی اثنا عشر نبی بودند و امیر کینصر محمد است اثنا
عشر نبی و پس محمد اثنا عشر نبی است که نفس امیر است
علیه السلام و آن اولاد معلوم که از صلح
محمد مانده است که عبارت است از خیمه خاکی علیهم السلام
و نفس امیر هم ازین سبب بود و آنکه امام جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام حساب را که حساب
گیر است احصا کرد و از آن احصا حساب جعفر است
و جمله احکام را بدان ضابطه او هم از نجات بود

ت

بود

جل

کرد

چون اثنا عشر نبی بود جمله اعدا و از حساب گیر
اثنا عشر طبع کرد و باقی اعدا و از حساب
گیر علم نماند و این حساب را حساب جعفر گفت
بدون اثنا عشر اید و بدون اثنا عشر اید و بدو
اثنا عشر که در آنجا رنبا شد تا آن که جمع
است است کسی باشد که از اثنا عشر اسب با او
و آن امام را بعد که از مشهور است و تقر است که
بدو و عذر از اید بدون اثنا عشر اند و از کبریا
اثنا عشر اند علیهم السلام و این احصا را بعد
که مع معاویه علیه السلام بدو و عذر از اید بدون
اثنا عشر اند و شبی این مع کنون که عبارت است
از علم خطه و اشارت بعفو و اید و کما
است از بیان اثنا عشر و احصا را صغیر و کما
و تفصیل اید ال عمارت از اید که جمله از علم
خطه اند که اشارت بعلم کتاب و در علم پیر
و بیان و بیان نفس او که نفس محمد است

بدین ضعف سیدان این جوان بود که در جایی
 آمد که از و حاکم و در سخن خلق با نیت بدین
 روی نمود و بکارش مرع سطح پس علی او بیان
 این از و حاکم پیدا شد که جلد اولین و آخرین از علم
 خلق بجوای این عبارت حاضر رفته بودند و این عبارت
 در صحیفه ای حل و افش بود و حتی در آن حال که این
 دوستی از اهل ماس کن مدتی در خدمت او بودیم
 و یک استاد علم در سه چو اندیم با این ضعف
 همراه بود اما او در کسوه رسم ظالمت خود بود
 و این قهر در کسوه قهر بودم اللهم اجعلنی منهم هر دو با
 حاکم این از و حاکم شدیم تا ورن از و حاکم در ایام
 و پایی این سطح مرع افراشته نهاده بود و کایه
 شورت رفیق خود غم بالا کردیم اما این ضعف
 بودم و رفیق در عقب این خفت تا سه درجه زود باز
 گذار کردم و در عقب خفتیم که کمال رفیق مرعی کردم کایه
 رفیق او اول حکم رسیده بود حتی که در حالت سقوطیام

در این ضعف
 در این ضعف
 در این ضعف

پنهان

و چنان شد اللهم اغفر و تجاوز غم بعد از رویان
 رفیق خود را و بالای این سطح مرع ایام از سید و حاکم
 زود بان واقف بودم علم الله که در آن سطح مرع
 بر سر زود بان امیر را یا قثم و قیام نموده یا قثم و قیام
 زود بان قریب با قثم اما پیش او گذارگاه و دیدم که زود
 زود بان بجای پیکر و چنان است که آن قریب
 او بر سر زود بان برای رعایت آن بود و این
 ضعف در رفیق که مصافحه وی در مایه دست این
 گرفت و بطرف راست خود گذار و او که پیش این
 ضعف همان قدم پیش نبود و چنان داشتیم که
 همان زود بان نیز در جیش خود بعد از آن قریب
 شخصی بدینش خود خود را به لباس سید پوشیده
 یک کوشه این سطح مرع مکیده داشت تا خود شکم
 از طرفی بروی او در ایام انتشاری بدین ضعف
 تا از قبل نهد و با او در آمدن مار وی من او بود
 دست مبارک خویش من که روانید و یک سطح

واحد والواحد احد والا حاد هو الله والله واحد
 والواحد حرف واحرف نقطه والنقطه انا
 وانا وهوانث وانث الله العزيز الحكيم من خطه
 باشد که در جمله اعدا واثنا عشر با نون صوبه
 وایر و مصور باشد مثل قوله تعالی ان عدت الشهور
 عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله لما بعثه
 فلكم من القيم اقل الشکرین کافیه پس هرگاه
 کل شهر اثنا عشر باشد کل سنة اثنا عشر باشد
 جمله شاست از ثلثایه مع عقد و ستین ایام
 که عقد اثنا عشر است و آنکه در ایامست خود خرا
 که اثنا عشر ساعت پس کل کلمات که در صور
 درآمد اثنا عشر باشد واحدا صغیر و کثیر الله
 بقصد اثنی عشر باشد علیه السلام و آنکه در ایام
 حرمت از اثنا عشر نفس میر و حسن و حسن و امام
 باشد منها اربعه حرم که جمله صوفی و مکرر این اربعه حرم
 بود که نفس الله اند نفس الله بل بقصد نفس الله

الزمان

کتاب

کتاب شاست اربعه حرم والله محرم عن الاعباد
 سبع بصیر : بین اثنا عشر نفس الله باشد
 نفس احد و واحد و وحدة باشد که نفس اثنی عشر
 چنانکه چون جمله این **الک** با حصار نقطوی عقد
 شست و چهار باشد که در عقد اثنا عشر متر باشد
 و چون نهد یا احصا شود آن علامه او یکصد باشد
 شود **ما** بطور از آن عقد الله مع شست نفس
 مستخرج باشد و لا تحذوا آیات الله جزوا
 والله جعل لكم من انفسکم ازواجاً پس هرگاه که
 احد و وحدت نفس واحد باشد و نفس واحد نفس
 باشد و نفس الله نفس احد و واحد و وحدة همان
 اعدا و اثنا عشر باشد که در دایره بدویر و ربع
 و دند و او عقد و در کرده باشد و یکصد و خا
 کرده و این **ما** و در و نفس الله باشد نفس الله
 احد و واحد و وحدة الله الواحد لا یصد عنه الا
 واحد لا الله وین الخ الله لا یرضی لعباده الکفر

نفس

[illegible]

مع که نفس امارت است و نقطه است از نفس امارت که
 است از رزاق **نفس امارت** که مع **نقطه** است
 که نفس امارت از نفس که رزاق است **ان الله**
الرزاق ذو القوة المتین الفلاح **نفس**
 را و فلاح که نفس است همان هویت است که رزاق
 است از نفس امارت که نفس است **ان الله** الرزاق
 که در عین هویت که نفس امارت مع **نقطه** است
 در نفس عین **نقطه** است از امارت که نفس عین است
وانه عین **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است
نقطه است که نفس است در نفس فایض نفس فایض
 شده است از نفس که امارت است **ان الله** **نقطه**
والله ترجعون الباطل **نقطه** است که هویت در باطن
 که نفس است بدو نقطه است از نفس امارت که نفس
 است **ان الله** **نقطه** است که هویت در نفس خالص
 نفس امارت **نقطه** است از نفس که امارت
 الراض **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است

نفس

نفس **نقطه** است که رزاق است **نقطه** است که نفس
 امارت است و هویت منفرد و واحدة لا شریک له
 المذل **نقطه** است که نفس **نقطه** است که نفس مثل
 و **نقطه** است که نفس **نقطه** است که نفس امارت
 کما ذکر فی المذل **نقطه** است که نفس **نقطه** است
 است **نقطه** است که نفس امارت است **نقطه** است
 نفس امارت است **نقطه** است که نفس امارت است
البصر **نقطه** است که نفس **نقطه** است که نفس
 بصیر است از نفس **نقطه** است **نقطه** است که نفس
 که نفس است هویت **نقطه** است که نفس امارت است
 کرده شد و ان اعلام **نقطه** است **نقطه** است که نفس
 حکم که نفس امارت است **نقطه** است که نفس امارت است
 که نفس است یک **نقطه** است که نفس امارت است
 از نفس که عدل است **نقطه** است که نفس امارت است
 لطیف مع **نقطه** است که نفس امارت است که نفس امارت
 از **نقطه** است که نفس لطیف است **نقطه** است که نفس امارت است

که لک کا ذکر فی اللطیف زیرا که نفس لطیف که نفس است
 همان نقطه است که نفس است از **الحکیم**
 کا هو فی اللطیف ما هو به نفس و نفس حکیم که نفس
 است بر حرف و نقطه است **ل** نه بقطر نقطه که
 نفس می یابد از **ه** پس مرتبه نفس **ه** است
 صورت که حکیم است در لطیف لطیف باشد زیرا که
 در نفس و همین نفس مکرر است از نفس است که لطیف
 است **العلیم** زیرا که **ه** نقطه هویت مکرر نفس
 است از نفس که نفس عظیم است و نفس عظیم
 عظیم از بین جنبه است که نفس است از **العلیم**
العلیم الغفور زیرا که ان و نقطه که و نفس غفور
 نفس است که **ه** است از نفس که است
 و است غفور **الحکیم** الشکور زیرا که نفس شکور **ه** نقطه
 است از نفس است که نفس شکور است از نفس که است
 و است **الحکیم** **العلیم** زیرا که نفس حکیم است
ه نقطه است از یک نقطه که نفس حکیم مکرر کرد

والله **الحکیم** **العلیم** هو الله و الله العلی **الحکیم**
 هو العلی ما بقطر المکررة البوتة الالهة التي
 نفس و نفس هو الله و الله العلی **الحکیم** الحقیقی
 زیرا که نفس حقیقی که نفس است از قطار اربعه است
 که نفس حقیقی است از نفس که نفس است **والله**
حقیق **العلیم** المفیث هو المیتن والمیتن هو الله زیرا
 که در میتن **ه** نقطه که نفس است از نفس است
 که نفس است **و** **النفوة المیتن** و انکه در میتن
 نفس است **ل** نقطه واقع است از برای شد
 هو **ه** است از نفس است **ه** است که است
 از نفس هو که نفس مفیث است **ه** و که نه مفیث
 یک **ه** که توانا که قادر اند از نفس است که نفس است
الحسب **العلیم** زیرا که نفس حسب که **ه** نقطه هویت
 و نفس **ه** اند که نفس است از **ه** که نفس حسب
 از نفس است **والله** **الحسب** **الحکیم** **العلیم** زیرا
 که نفس حسب **ه** نقطه است همان نفس است که

نقطه است پس چه تیره نفس و جلیل که نفس است
 است که نفس است **بل عیال است تعالی**
 اجل که در آنکه و نفس جلیل نقطه است که نفس
 است از نفس است که نفس است پس آن نفس
 که نفس است هویت نفس او نفس او است
 که نفس است از آنکه نفس جلیل است **ان**
بجبال الجبال هو الصورة مطبوعه و هویت
 التي تعبرها و تراها **الکرم** زیرا که هویت او بدو
 است از نفس است که است پس هر که نفس است
 نفس باشد که نفس که نیست **و هو العالی**
الله زیرا که نفس نیست نفس است که نقطه
 از نقطه مکرر کرده نفس نیست که است و کان
 علی کل شیء قیام **بجبال** زیرا که نفس نیست
 نفس است از آن است که نقطه است که نفس
 نفس و جلیل ظاهر است که نفس است از آن **و هو**
الذی اذ او عانی الواسع زیرا که نفس است

همان

همان نفس و در است از آنکه نفس است
 واسع که نفس است از آنکه اما هویت او و واسع
 که نفس است و واسع واسع از جلیل **الکرم**
بجبال زیرا که نفس است که نفس
 است برای آنست که نفس است از آنکه حکیم
الله حکیم **الودود** زیرا که لایق نفس
 هویت و دود و اعلام معلوم است **و و**
 اعلام و دود که نفس و دود است که نفس است
 نفس است که نفس و دود است از آنکه و در آنجا که نیست
 ظاهر نیست **و هو** را در آن اسم از موقوفان
 اسم اخراج باید کرد و لی خبر و **هو القصور**
الودود **و هو العالی** **بجبال** زیرا که نقطه
 ظاهر است که نفس نیست نفس است که نفس است
 شده است از نفس که نفس نیست **و هو**
بجبال **فقال** **المایه** **الباعث** **الله** زیرا که نفس
 که باعث است نفس نیست که باعث است باعث

به اسد فخر المیزبان و بعد از این که روح و الحی
 المبدی را برپا که نفس مبدی نفس است و ابر
 نقطه قط است و هو الاول کل شئی و نفوس
 العالم و فوئه و المبدی هو اسد و اسد به ی
 بعد و اسد المعبد له نفس که و و نقطه قط
 از اسد که نفس معبد است نفس باشد که نفس اسد
 و هو ابر علی کل نفس المحیی و در آن که نفسی
 هو چطر بطریق عامه است که ابر بر نفس است کاشا
 فی الحی و ان عکایه او نه با حقار نام است زیرا که
 محیی حی و محیی حی که در معبد حرف با و انخت
 و ایشان نیز هم و انخت: بل نفس محیی نفس
 است که نقطه با تواند بود که نفس است از نفس
 اسد است: و در او نقطه با تواند بود که نفس
 انداز نفس نقطه که نفس اسد است: پس که نفس
 است نفس خ و که م ص ی است انضی نفس
 بکنه نفس خ پس در مرتبه ی که نفس است حی

نفس

نفس خ و ایمی باشد نفس خ و که است و نفسی که
 م ص ی عطف شوی است و نفس اسد است
 نفس که خ و ایمی باشد اما بر این نفس کلیات
 خود که اهل تصوف مراتب اسمایی یک گویند این
 مراتب که ال ان است از نفس مکر نفس طایفه ابر
 او باشد اما لا شری و لذت و در آن نفسی زیرا که
 تر و وارز و در و جمیع نقطه باشد از کلام با
 لا اله الا الله لا اکتب کل نفس الا علی و ی
 نقطه و ابره علی الله و ابره و جابر علی الا تبار و
 علی الجار و هو الذی یحاسبکم به اسد و اسد
 شی علیم هو هی ماه المبتدئ هو نفس اسد
 کان نفس ان یوت الایا و ان اسد و اسد حی
 و نفس کل نفس موبت کل نفس الایا الموت و اسد
 لان الموت لا یصدر الا من المبتدئ و المبتدئ
 و پس موی الحی شئی: الحی کف موبت و نه موبت
 کف موبت الایا ان الموت ما هو بصا و فی الواقع

نفس

مکر نفس احد ند که معرفت مکر از او باشد
 و نفس او در احد او را نداند اما نه بدو و نه
 بدو و نه چنانکه از آن که عدد فرد است و نفس احد
 او نقطه است و در احد مکر میکند که عبارت است
 از ثانی و ثالث و رابع و خامس الی ایما
 ۱۰ و علامت آن عاشرگان معرفت تواند بود که نفس احد
 از نفس مکر شده که احد است اما مکر از
 احد نفس واحد تواند بود که نفس احد است و مکر از
 احد به نفس خود مکر میشود و حال آنکه آن مکر از
 نفس احد است مکر از نفس احد است بی علامت احد
 نفس او مکر از است که است ثانی آنجا که علامت
 عاشر است که عبارت است از نفس احد و آن
 که با علامت عاشر که است است برای آن می
 نامعلوم شود که نفس است و نفس ۱۰ معی که
 عبارت از نفس احد که است است و نفس احد
 احد که نفس است نامعلوم شود که احد و که

فرد

نفس احد است نفس احد است و همان احد و است
 نفس احد است نامعلوم شود که نفس احد است
 عبارت است از او ۱۰ عدد که بدو نفس احد و احد
 میشود که علم احد است و نامعلوم شود که نفس احد
 که نفس است اگر تکرار کند و اگر تکرار کند
 کند و اگر تکرار کند و اگر تکرار کند و اگر تکرار کند
 همان فرد است ۱۰ و در این نفس او باشد
 لا یفهم لا یفهم و هو قائم بنفسه و ان احد و احد
 و وحدت و احد و احد و احد و احد و احد و احد
 معرفت معلوم مکرر باشد که مکرر خوشی از آن
 لا یفهم من الواحد الا واحد و ان نقطه معرفت
 علامت عاشر باشد که از احد است خوشی از آن
 احد و هر چه عاشر که نفس احد است از احد که
 نقطه است ظاهر شده است از احد و احد
 العلیا و ان علم عاشر که نفس احد است از احد
 مکرر از واحد که نفس نقطه است بر این پایه و الو

که مراتب نفس احد است. و در واحد که دور هوی است
 که احد است عروج کرده است **لا اله الا الله**
و رقی الاستجار و نفس مانی که عالم است کامل
 مانی زیرا که در آن مرتبه نفس احد است که بصورت
 ظاهر شده است پس نفس مانی نفس احد باشد که احد
و کان فیها سبیل الاله واحد و آن نفس مانی
 نفس احد است زمان که نفس احد اند با نفس
 یکدیگر که نفس احد است. پس نفس احد را نسبت
 عروج بعد نفس او باشد **ال** است پس نفس
 واحد که تقاطع بعد کما به از نفس نفس احد باشد
 که عقد تقاطع بعد است از نفس که نفس احد است
 واحد مکرر است. و مراتب هوی است و نسبت
 نمایان است و موجود کلیات و احسن کلیات
 و اکل مایان است. و نفس عاشر عشر است از نفس
 احد و علامت الف مانی است از نفس نقطه
 پس مکرر باشد که در جمله مراتب مکرر باشد و هو الف

الحد

الحق پس انکه در اخبار مرسوم است که خدا را
 اسم است بر وایتی بر وایتی نو و نام هر دو است
 و شک نیست که است **و بعد الاستجار**
 زیرا که تا احد **مکرر** بر الف **مکرر** یک
 نام که عقد بعد است بعد اسم است اسم مریع
و بعد و اعلام الف که تقاطع بعد است
 پانزده **و احد** که نفس احد است بقسط بعد خود
 نفس است و اعلام **الف** است. پس نسبت
 که اسم الف بسیار خود که عبارت است از نقطه
 از نفس است و مکرر **ال** است زنده الا
 مکرر الف که شمر عقود است و نسبت تمام است
 پس نفس احد را در اعداد اسما و صفات نسبت
 باشد پس او را از آن نفس است و در هر مرتبه
 که از باشد و هر مکرر او را اسمی رسمی است
 و شکلی صورتی باشد **تعالی** **عما یقولون**
و تعالی عما یصفون پس او که نفس احد است

که نقطه

داره که نفس است
 مکرر مراتب است

که الوهیت جز قدر است و جز قدر نیست
 نماید و هوای او را مستحکم او بخیر صوره غنی
و به کل شیء قدر المقدر نفس قدر
نفس است نفس است زیرا که نفس مقدر که نفس است
نفس است و ان **نفس** نقطه نفس است **نفس**
 که نفس مقدر است **نفس** بعد ایام **نفس**
 که کمالش فی نفسک نفس المقدر الذی نفس
 المقدر و هو الواجب بوجوده المقدر هرگاه که
 و مقدر نفس به باشد که عبادت از آنست
نفس همان نفس باشد که **نفس** نفس
 است نفس مقدر و مقدر که نفس اند که از آنست
 اما و مقدر که نفس است به و نقطه که نفسی
 شده بدون مقدر که هویت او بعد تمام تواند
 بود چنانکه در موعظه مطلق اما از مرتبه نفس
 است از الله و الوهیت **نفس** و زن باقی
 نهایت بذره الطلاق و آن که صورت است

نفس

از نفس است که نقطه است پس صورت و نفس
 باشد که نفس قدر است و نقطه و است از آنست
 و نفس است که نفس است **نفس**
الاولی و **الآخری** و هو ذره و ذره نفسها
 که **ال** است بهتر از آنست که در آخر است
 از برای آنکه اهل تصوف مرتبه عمار از طووس
 با ویات الطلاق می کنند هر چند به هم دانسته اند
 که گفته اند زیرا که آن خبر از خبر صادق است مسلم
 عن این که بنیان بخشن قبل از شش قل فی غما
 مافوق هوا و ما تحت هوا ان اشارت نفس
ال است زیرا که هرگاه که **نفس** است **نفس**
 اسراف و فحش نباشد و اگر باشد نفس است
 چنانکه از آنست است هم فوق او نقطه باشد
نفس است **ل** که نفس است تحت
نفس است که نفس است **ل** که نفس است

والى اللغو والسفه والجهل كلام كذا **نفس** كذا
وكلام كذا **نفس** كذا **نفس** كذا **نفس** كذا
در مراتب غیبات و غیب الغیوب كذا
كه اهل طین اند و مغراند اهل طینه **نفس** كذا
الكاشى و شیخ العربى شیخ المصرى **نفس** كذا
ارواحهم الغیران بحسب طین كذا و اندا
كه كذا كذا كذا و غیبات كذا
كه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
جزوا و اندا اول ظهور **نفس** كذا **نفس** كذا
از غیبات و غیب الغیوب كذا كذا كذا
كلمات ظاهریه **نفس** كذا **نفس** كذا
نفس كذا **نفس** كذا **نفس** كذا
اندهان كلیات و لمعات و غیبات كذا
و از ان غیب الغیوب كذا كذا كذا
و التورات بسببه الى الانجیل الى الفرقان كذا
اینجانی غیبات **نفس** كذا **نفس** كذا

كذا

كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
انها كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كلیات و غیبات و لمعات كذا كذا
بعضكم على بعض في الرق بل فضل بعضكم على بعض
كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
العربى بسبب الى الجعفر الى الجابر الى كذا
الا خاطى الى كذا كذا كذا كذا كذا
كه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
و جناب هدى كذا و زبدة آفاق كذا و ظل الهند
و حروف عالیات و الملح عباد كذا و احسن كذا
و احف مرایات كذا و مقدر واجب الوجود كذا
نور او كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
اما در مراتب **انهم كانوا قوما صالحين** و كذا
و غیبات و غیب الغیوب كذا كذا كذا كذا
و حسب جهنم كذا و مغراند كذا و غمارة

ويل انذ وصاحب كتاب شمال انذ واصحاب الشيا
 ومردو واسفل السافلين انذ وطمانين طمانين
 ومخوم سمع وبصر فقلوبه واضل الغامض وادنى
 عالمين انذ وراين نفس انذ وطلم روضه وعا
 عطفه انهم كانوا اقواما سور فاسقين ابن جارية
 مراتب هوية انذ من نفس رابض انذ الماورين
 مراتب مذكورة وهم هو وهو هو ومن هو ومن هو
 هو وهو انما هم وهم انش وانث انما وانما
 الى والى انما وانما نحن ونحن لكم ولكم انهم وانهم
 انش وانث ان وان كن وكن كن كن كن كن كن
 وكن كن كن كن كن كن كن كن كن كن كن كن
 والحرف تقاطق والتقاط نقطة والنقطة نفس الهوى
 الكلية مطلقة الدائرة على جميع الدوائر تارة
 ترها في نقطة الممدودة في ثلث اركان كالحياة والديان
 والحيان والاشجار والنباتة وفي الجبال الطوال
 النمار الممدود وغير ذلك مما تر في صور الممدودة

وادنى

وتارة ترها في نقطة صورة ممدودة كالحوانات
 مثل الابل والبقر والخرس الى الخافض والى البق
 وهو نقطة ممدودة هوية وهو نفس الله ما ريت
 شيئا الا ورايت الله وفي صور النباتات والاوراق
 الممدودة مثل ورق القنديق البني والكر وشمخ
 والنعناع وغير ذلك مما تر في صورة ممدودة مطبوعة
 فوقه الله يظهر بصورة الممدودة وهو نفس الله
 والنبات بالمراتب بعضهم ممدود وبالاجسام
 كشجر الزيتون والرياحان والاشجار والفاخ الا
 بخاص النخج والرياحان والثوم والبصل والكرات
 وغير ذلك مما تر بصور الممدود وهو نفس الله
 بنفسه في ذلك المراتب بالمدونات والكلمة الا
 نفس كليتهم من الاجسام والاوراق والعروق الثما
 كلهم ممدود كالزيتون والاشجار وغير ذلك مما
 ترى في اربعة المراتب كالشجر والورق والعر
 في هذه المراتب صورة نفس بنفسه بالمدونات

وبعضهم منهم بالبعوض الرمان والبندق الصالح
 والمشمس والجز والكروم وغير ذلك كما ترى في صور
 نفوسهم **الله** بعضهم مدور وبعضهم مدور مثل
 اوراقه وثماره مدور بعضها **الله** اشجاره مدور
 نفسها مدور وبخس **الله** مثل الرمان ثماره مدور
 والباقي منها مدور واما نفس **الله** ثماره بالثمرة
 وثماره تدوير فيها نفس **الله** فانظر واسمها
 بالجل والثوم والكرات والفجل والكمثرى الصالح
 والكروم والساج والاس والبنق والازرق
 والشعر والزرث او غير ذلك من النباتا طيب
 نفس في مراتب الهوتين مراتب **الله** وحوالته
 رتب مرتبة واین جمله مذکور از ان مراتب که
 که عقد **الله** **الله** است عالی شوند که شوند زیرا
 که نفس او از نفس او از نفس او تکرار کرده و بعضی
 بالثمرة و بعضی بالعدو و بعضی بالترج
 و بعضی بالتدوير كما ترى في الكروم ثماره مدور

داوراد

واوراقه مدور وخصانه مدور وعوده مدور في
 ثماره مدور والباقي مدور ومنهم الذي كثرناهم
 مثل **الله** وهم الذي ثمارهم مثل الساج والكرات
 ايشان در عقد **الله** اند از نفس **الله** و بعضی از ايشان
 مرتب اند بل اكثر ايشان مرتبست زیرا که هر چه
 ثمره و هر مرتب باشد بل مرتب باشد از عروق شجر
 و دوق و ثمر مثل الكمثرى الكروم والايجاض غيرهم
 ايشان در عقد **الله** اند از نفس **الله** که ابدان پس
 ايشان نفس ابدان باشد از نفس **الله** نفس **الله**
 مصور است **الله** **الله** من نفس **الله** و بعضی از ايشان
 مثل ثمار مثل ثوم وكرات و بصل و شاه و سب و غيره
 او از عروق شجر و بلك بلك و محم و عروق نبات
 ايشان نفس **الله** اند از نفس **الله** مصور است و بعضی
 از ايشان مثل **الله** ثمره اند مثل ثوم و غيره و بعضی از
 ايشان بصورت واحد اند از نفس **الله** که ابدان
 والله من **الله** و ايشان پس جليلة نبات بعامة مراتب

اند و باشند نفس اند در مرتبه نبات به مراتب
 ظاهر اند و باشند از مرتبه نفس خفیه بعضی اند باشند
 مثل گروم و شجره و حیوان و هر ان چیزی از غریب
 و ورق و در و و تره مرکب باشند که عقد نفس اند
 بل بعضی نفس هم نفس اند و بعضی از نبات
 صورت اند باشند بل نفس اند باشند مثل خلاف
 و پدید و لب هر ان چیزی که از در و و جلد و عرو
 و او را فی الجمله مرکب باشند و ایشان نفس اند
 از نفس که اند است در جمله این مراتب نفس اند
 بشود چنانکه در مراتب نفس اند گفته شد و بعضی
 از ایشان نفس اند که همان نفس اند واقع اند
 که ایشان از عروق و ورق و شجره و گندش را
 و بعضی که ایشان از جسم و جسمانی نیست که ایشان
 از اجسام لطیفه اند و اند لطیف و بیان و ایشان
 تیر مرکب بر مرتبه اند چنانکه در گفته شد اما چو
 با ایشان با اجسام لطیفه است نه با اجسام کثیفه

و

و پدید و لب و ساج گفته شد که ایشان در اجسام
 اند باشند از نفس که اند است و بعضی
 نفس اند مثل شوم و پیاز و هر ان چیزی که نفس
 نفس ایشان در مرتبه ظاهر باشد پس هر یک که
 نباتات نفس اند باشند اما برات چنانکه گفته
 شد هر چه مرکب باشد نفس اند اند که از نفس
 اند اند بل جسم اند از بعضی اند و بعضی
 مصور است از نفس که نفس اند است لم یجد
 و لم یولد و هر چه مثل اند نفس اند اند اما نفس
 یعنی نفس ایشان که صورت ایشان است صورت
 اند است که نفس اند است از نفس که اند است
 و بعضی از ایشان متنی اند یعنی نفس اند که نفس اند
 است از نفس پس جمله این نباتات مذکور نفس
 اند باشند که از نفس بر مراتب نفس خفیه که اند
 اند و اول که نفس اند از نفس خفیه که اند است
 باشند پس سجانه و تعالی و اصفوان و بصورت

خوبش که صورت الله است تصور و مجسمه
 که جسم الله است مجسم اما بر آب که آن مراتب چهار
 از غده و غده و شریع و تدویر است: **۱۰**
۱۰ **اول و الاخر و الباطن و الباقی**
 حیوانات پنهان حکم است مثل ابل و بق و فرس
 و بعل و شای و معروف و یک از ایشان صاحب
 قائم باشند و جمله نفس **الله** باشد مجسم و مصو
 و مطبوع و هم بل نفس جمیع و جسم صورت و صورت
 صورت و صورت و هم جسم و هم طبع و طبع و هم
 و هم نفس و هو الان الذی لا یبالی **الله**
 فانما الذی **الله** الذی لا یبالی **الله**
 هو و هو و هو و هم نفس و نفس هم **الله**
الله و الباقی فی حیوانه فی الجبل و القطر
 و منیر البعوض و البق و الی جمیع حیوانات
 المتحرک و المتطیر بها و بحر باکی و جلیا اهلها
 و حیثی و جلیه نظر باید کرد خواه بصورت کلیه و خوا

باجری

باجری شریفه از ایشان و ایشان از جسم و مصو
 و شکل و شخص و مفروض و هم و مطبوع و هم
 نفس **الله** و **الله** و **الله** و **الله** و **الله** و **الله**
 نفس و لا نفس الا نفسهم و لا دمه الا طبعهم
 و لا طبعهم الا روحهم و لا روح الا صورتهم و لا
 صورتهم الا هو و لا هو الا هم و بل هو لا اله الا هو
 و جلیه این مراتب مذکور که نفس **الله** و صورت
الله و روح **الله** و کلمه **الله** و تدویر و بق و
 و تدویر و شریع و بق و جلی و فرس و بعل
 و کلب و خیر و فر و اسد و فار و غلب و جلی
 و جلی و سلفیات و وید این خیر هم اکثرین
 و جلیه حال عالی نیست که با نفس عقد **الله** توانی وید
 که عقد اربع است **ابن و البقر و الغنم و شتر** من
 الهم و با عقد **الله** توانی وید که نفس **الله** است اما
 و عقد شکر یا خو و صاحب عقد خیر است مذکور
 عقد **الله** از مع شکر یا بدعت و خیر که حبیب

عقد باشد از مقدار بعد که الله است
الله و هر که نفس الله است بهر حکم است
بین در حلقه نفس مصور و مشکل باشد بر آب هو
خوبش که خوش هویت اند بر آب الله الله
الله و مقصود مصور و مشکل پس الله باشد
عقد خوش مصور لا اله الا الله و جلایه این نفس
هویت از خوش که الله است هو الله الله
بعضی مریج اند که الله اند مثل ارکان اربعین
والسوة و اکایط و هم و بعضی بدور اند که
بعضی نفس مثل السموات والکواکب الاحجار و هم
ما تر اشلهم و بعضی ثلث اند بارکان ثلثه که
الله است کمال التوم و الفسق و بد البصل
والکرات و غیرهم ما ترانی نفس الله و بعضی ازین
الله که مدد و اند الله اند مثل جبال المهد و الاشیاء
و المنار و الحیان و الدیان و العصب و غیرهم
نظام المهد و ات بین مقرر که هر چه است و بود

در این کتاب
فانی است اندیشه عقد الله
و هر که نفس عقد الله اند
غیر

ازین

ش

بفتک لفتک من نفسی نفسی بفتک لا انت
 اول آخر ظاهر و باطن سبحانک اللهم وبحمدک
 و تبارک تعالی جدک لا اله غیرک اعوذ بک من
 من الاغاة الالبک حسب الله ونعم الوکیل ولا
 حول ولا قوة الا بالله العظیم انیت مراتب اول
 و آخر و ظاهر و باطن و الاخر و الاخر
 هو نفس و باطن و نفس که آخر نفس است
 هو نفس که در اول نفس است که نفس
 اما نفس او یکمرتبه از اول نفس پیدا می آید که
 اول نفس ال و هویت آخر حرف نقطه ال
 یکمرتبه با جد و که نفس نقطه است اقرب باشد
 الی نفسی استظهر انما سبب است
 و که ظاهر است که اول آخر و باطن است
 محکم باطن و ظاهر هرگاه که حکم ظاهر شده باشد
 محکم اول آخر و باطن ظاهر باشد و حکم که نفس اول
 و آخر و باطن است ظاهر باشد و زبر که این مرتبه

ل

که نفس است اندر مرجع ایشان ظاهر باشد و ایشان
 بظاهر حکم باشد و ناظر ظاهر باشد ایشان و حکم باشد
 پس نفس ظاهر ایشان که حرفش ظاهر نبود که نفس
 پس ظاهر نفس است باشد که نفس است
 ظاهر و که نفس است عبارت از این مراتب
 بود چنانکه گفته شد و که ظاهر نفس است نفس
 و اول و آخر و باطن و ظاهر نفس است و نفس
 ظاهر نفس است اما جمله در هویت بقوفت و
 نفس خورشید از وصف نفس خورشید مرتب است که ظاهر
 الطاهر نفسک لفتک عن الله و هو الی طهر
 الطاهر و مرتبه و بین الی و بحاسب و هو
 جلیل و هو الله لا اله الا الله و انما باطن است
 شوند بود الامر انب مجبول و له ما فی الطاهر حکم
 که هر چه از مراتب نفس است بر مراتب نفس است
 پوشیده ماند باطن باشد مثل الی بالنسبة الی
 الانسان العرفی و بالعکس که الی کل شیء

مرتب است باطن و ظاهر نفس ظاهر نفس
 بفتک لفتک من نفسی نفسی بفتک لا انت

مرتب است باطن و ظاهر نفس ظاهر نفس
 بفتک لفتک من نفسی نفسی بفتک لا انت

والاثر افعال باطنی است بعضی غیبی و بعضی ظاهری
 الغیبی آنست که هرگز بکس معلوم نگردد و بعضی غیبی است که
 بدو مرتبه مجرب است غیبی الغیبی و بعضی غیبی که
 عالم است علم است و هر آنچه بدو مرتبه علم است علم
 العلوی است که اثر آنست بر مرتبه الباطنی
 معرفت است و ازین جهت که اهل معنی را عارف
 گفته اند و اهل ظاهر را عالم گفته اند زیرا که هر چه در عالم
 در مرتبه است نه در باطن و الله علیه السلام اما این
 که بر معنی فضیلت نهادند و اندر موجب است که در
 فضل است بل است با نسبت با ظاهر است
 محکم نفس است اما عادت است که هر مرتبه
 فضیلت نفس غیبی را نسبت با مرتبه نفس ظاهری
 فضل نمیدانند به بیان که مرتبه نفس است اما این
 ایشان در معنی بود همان دایره خویش که نفس است
 بود که باطن نفس است و افضل نفس است و در
 فضیلت در ظاهر است که محکم نفس است و در

نفس

فضیلت است مرتبه نفس او ازین جهت که
 حقیقت علم ظاهر کرده است و استوار است ظاهر
 گرفته است **نفس فی حق امر** و خلق الله
 آدم علی صورته پس هر که در فضیلت و باطن
 و اگر است نفس ظاهر تواند بود که نفس است
سبحانه و تعالی عما یشرکون الی الله الی
 نفس بود و الی نفس است بر **ال** است که
 است از نفس که و البتة نفس خوشتر است
و الله الی عقبه و هو حاکم و الله هو الحاکم
یفعل الله بعباده و حکم ما یرید و الله تعالی الله
 که هو نفس است تعالی که نفس است نفس
 به است که نفس است از نفس که نفس است
 است و نفس است تعالی که نفس است
 از الله برای آن نفس تعالیست که بمرتبه نفس
 کامل خود که است فضل گرفته است پس این
 که نفس تعالی را نسبت با نفس کامل خود که نفس است

است ثانیست: با نفس است که نفس غالب است
 نفس است که نفس است ۵۵ و اولی الثانی
 البیروزی که در بر که نفس است هویت بر نفس که
 نفس بر است نیست: زیرا که نفس در یک نقطه فقط
 که نفس است از نفس است که نفس بر است و هویت
 البرجم الثواب است که نوا صد فایتن نفس تاب
 قانت تواند بود زیرا که هر دو را عقد یک است که عیار
 از نفس است که نقطه است که جمله اشاعه شهادت
 و نفس تاب که نفس است نفس تاب تواند بود
 که عبارت است از نفس است و کما نیست از ۵۶ نقطه
 که تاب است و اشاره است باینکه کما نیست
 و هویت تاب علم و این هر یکی برای آن بود که هر
 که نفس تاب را که نفس است احصا کرده شود
 نقطه باشد که عقد است و تاب و قانت را
 که هر یک از نقطه اند احصا کرده شود همان اشاعه
 اعداد باشد که عقد اعظم است از اعداد پس جمله برآید

تواند

که

یک عقد باشد که است: و هرگاه که نفس است
 که است مع نشد به احصا کرده شود همان عقد
 خاص باشد از است که نفس است نفس است
 نفس و لا اله الا الله و احد و ما نیست او
 نیست و لیکن است ما المثلث است بر که هویت
 پنج نقطه است نفس متکم که نفس است که
 عقد کامل است برای است که ما انشام نفس
 مر است با عقد خویش کل باشد: تا مقرر کرد که ام
 نفس است مر است با نفس است چنانست که این صورت
 را بر نفس او سر او را نمی آید و یوم و نماز و
 کل مریضه نماز صفت الی لیکن عذاب است
 پس انشام او را بر نفس او باشد لا غیر العفو
 زیرا که در عفو و یوم یک نقطه است که نقطه ثابت
 از نفس است که نفس عفو است پس هویت و نفس عفو که
 نفس است بیکار شافی باشد که حکم زوجیه است
 این نفس که تکرار نفس است فاسد است فیما

کلی و جین این الرؤف مکنه انما ذکر نفسه فی العفو
 لیکن در مرتبه ثالث و هو تیکر علی ای صورته
والله عظیم بایته مالک الملک الذی یزیر انفس الملک
 الملک که نفس الله است به نقطه است انفس که
 نفس الله است و مالک است او در مالک جز بایته نشاء
 که باشد وان مرتبه از نفس الله مرتبه را ستر است
 زیرا که هرگاه که مراتب صور هویت مرتبه مالوه باشد
 مالوه پست ان مرتبه جزاله را ستر است زیرا که
 نفس احد است در وحدت خویش **انما الله الذی**
سبحان کون له ولد و اجمال الاله اکرام الله
 صاحب جلال و کرم نفس کل می تواند بود و انفس
 وان مرتبه مرتبه الله را ستر است زیرا که جلال الله
 و هوای درج این مرتبه تواند بود و اکمل ان بطن
 بگویند که حضرت هور او وصفه است و جلال اجمال
 میخوانند و جلال جلال است و جلال این مرتبه
 بیکدیگر نماند ان مراتب مراتب و اجمال الاله

و...

بود زیرا که جلال جلال است مرتبه کرم است بن جلال
 و جلال جلال است مرتبه قمر و غر و مانع بر یک
 الکرم الذی خلقک فویک انما تارکک
 الکرم هو الله و الله الاسما الحسنی فادعوه بهیا
 زیرا که هویت بمقط به و نقطه است از صفات
 که عقد کامل است انفس و قطبیت انفس او
 مقط است از برای استوار عقد است الله
 که اشاره است بنصف عقد کامل ان وسط مقام
 باشد از نفس کل که الله است **واقطوان الله**
حب المستطین قطبیت مقط بواسطه عدل
 تواند بود که نقطه ثلث است از الله که نفس قطب است
 و اما ان نقطه عدل که نقطه واحد است انفس و اما
 در و و نقطه عدل اسطه کرم و نفس قطب کامل است
 حاصل باشد **و بل للمطفین الذین الی یوم یقیم**
اناس رب العالمین و هرگاه که دو نقطه نقطه
 و سید نقطه عدل شود نفس هویت و نفس عدل

استوانه و دیگر از و کثر که تفصیل بود است
 اثبات نیاید بل ظهور او به قرار نیاید ازین
 که در قسط و عدل حسب قربت واقع است **انما**
من عبادی السالمون اجماع **له** زیرا که نفس جامع
 نقطه است و این دو نقطه نفس الله و ان شاک
له نفس است چنانست که اگر نقطه را از **له** جدا
 کند **له** میشود و اگر بر **له** احاطه کنند **له** و اگر
 بقطبیه خود برخورد نمایند همان یک اشاره **له** تواند
 که حصول مراد حاصل باشد **هو جامع الناس**
لیوم لا ریب فی پس جامع که نفس الله است
 اشاره که همان نفس **له** باشد که نفس است
 از نفس الله **انما اعظمکم رتبه** ان **تقوا**
الله شئی و افراد **الله** نفس **له** زیرا که نفس غنی که نفس
له است از ان نفس غنی است که نفس **له** است
 نقطه منفصل بقدر الله که نفس غنی اشارت **له** است
 و الله غنی عن العالمین **الله** نفس **له** کما ذکر فی

الله

البقی و البقی هو البقی و البقی هو الله و الله
 البقی و البقی و البقی الله تعالی فی مرتبه
 انه هو الله **انکم الله** واحدة و انما **کم**
ما عبادون المعطی **له** زیرا که هویت نفس **له** معطی
 است بدو نقطه است که نفس الله است و **له**
 اعلام است که نفس **له** است پس عقد الله باشد
 مع نشاید پس معطی همان نفس الله باشد از
 که عبارت از نفس معطی **له** است نفس الله
 و الله **له** ملکین **له** و الله واسع علیکم
 و **له** اگر نفس **له** که نفس **له** است اگر **له**
له که قرار **له** و **له** در محله هویت نیاید
 بود ایشان از معنی **له** هر ناما بود بمانند او اگر **له**
 او با دو ارتداد و تربع و تدویر ساری گردد
 مرید او ناما بود شود **له** لا **له** لا **له** لا **له** لا
 پس نفس که نفس منفصل نفس ازین جهت
 واسع علیکم **له** ظاهره و باطنیه **له** و انی

الاراسد اولاً تفكر و اقبه بين نفس من نفس
 است منم باشد نفس هويت خویش **عاشق**
فی الارض الاعلی **عند قبا** المانع له اما هو
 نفس در مانع که نفس هوست بحر و نقطه است
 و مانع تکرار خویش است بصورت خط و میل
 غمی منم که صورت نفس مانع اندازد که نفس
 مانعست و هو مانع عن نفسه بنفسه كما بسحق
 نفسه **والانصاع عندك للناس** الضار كما ذكر
 نفسه فی المانع زیرا که هویت صانعین هوست
 مانع تواند بود که نفس خاصه اندازد
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقصد النافع زیرا
 که نفس مالو از نفس مانع تواند بود که نفس
 است پس فیض جمله الهیات از نفس اله شد
 حتی غیر مانع که نفس است از نفس **وین**
منهم الى المن و نه که لک بخیر الطالین
 یعنی من قال مانع بدون ال فلا یصبی الاجرا

الطالین

الطالین النور زیرا که نفس است
 کلیه است و صورت غالبه و فاعله و کذا
 سفلیه او علویه است و دور و ایره کامله است
 و نهایی تمام هویت است **قد جاکم من الله نور**
و کتاب من و این و ایره نور برای است که حجاب
 نفس انوار بواسطه نفس است و او بجله انوار
 و بجله او و ایره و بجله صور ظاهر **الله نور السموات**
والارض ان نقطه نور است که هویت نفس انوار
 لا غیر الهادی زیرا که هدایت که معرفت نقطه
 در الهیات است و ان الهیات را نفس اله
 تواند بود از نفس که نفس است پس از نفس
 هدایت از ان نفس هدایت که جمله هدایات
 که عقد است از ایشان منعده میشود و کرم
 فقط باید ماند از عقد الله یا خود ماند یا خود
 ماند که جمله اشارت بهم است از عقد تمام کمال
 عقد تمام که نفس الله و الله باشد که نفس هدایت است

۱۸۵
 که اسم عبارت از زوشت و ان اشاره بدو است
 و هوکلی و کلیه و عقد و طاقه و معقود و
 بیدی من تبار الی صراط مستقیم و ان و
 که مکرر است و از غایت اظهار هدایت
 و کامل غایت تواند بود و که نفس الله است
 و هو ارحم الراحمین البدیع از برای که هویت علی
 که الهیات گنایه از زوشت از نفس الله تواند بود
 بدیع است البدیع و الله هو الله هو البدیع
 بین السموات والارض انما یکون له ولله
 بکن له حاجه الباقی الله فهو فضل علی الذی کل
 شیء بالکس منه و هو الباقی الذی لا زال الی لقمه
 زبر که نفس الله که عبارت از نقاط خسته
 هرگاه بنقطه سادس مکرر کند سادس باشد از تقاطع
 خمس که نفس الله است بقی که نقطه اشاره
 بدو است و نفس الله خود است پس این نقطه
 که نقطه رابع است از اسم مکرر خامس و سادس

نیز

باشد نفس باقی که الله است و این نفس باقی مکرر
 سادس مکرر باشد که مرتبه تفصیل است پس
 بقای الله که نقطه خامس است یک نقطه باشد که
 مکرر سادس است از مکرر ال ال بقی باقی که
 نقطه است کل من علیها فان تا چکوبید علم
 یقنه و ما عتد الله باقی الباقی هو الله و الله
 الباقی چهار مرتبه نفوسه و هو الواحد العباد
 الوارث و زبر که دارث که نفس هدایت است
 او از نفس و بوارث که نفس است به مرتبه
 مع نقطه که جمله را از نفس مکرر ندیس ال با
 که اعلام وارث از اعلام نفس او باشد
 و هو فی الوارثین الرشید الله زبر که هویت
 رشید که نفس الله است از نفس که نفس شده است
 نفس شده باشد است که نفس رشید است
 ال ال و کما نظره و هو الذی بین ال
 من القی من آمن به فقد استکب بالعرفه و ال

باید

و من عرف نفس غیره فهو كاف و من لا يعرف نفسه
 ولا يعرف نفسه فهو جاهل و من عرف نفسه ولا
 يعرف نفس غیره فهو جاهل بالصمیم و من عرف نفس
 غیره ولا يعرف نفسه فهو فاسق و من عرف نفس
 بنفس کلمته فهو عالم **والله اعلم بحکمکم** من مقرر کلمه
 بکشف است نفس کتب و نفس کتب نفس کتب جمله
 و نفس کتب نفس کتب و نفس کتب **هو یستقیم**
والله اعلم من احصاها اصل الجمله **الکافی محقق**
 و المحقق هو الحق هو المحقق المحقق فی الجمله **ما فی الجمله**
الاسم و الله هو الحق و الحق هو الجمله و الجمله
 حق و النار حق و در علم این احصی محصی یا بدو
 و خود احصی یا بدو شاکست و در صور احصا
 که وجود مکرر است بود واحد که وجه کرا است
 نفس را که باید یافت **و هو حسیط الالباب**
 این جمله مراتب است مکرر معلومه را بدان
 خمس مکرر و شیطا باید بداند که در **الله**

است

الله ذکر رفت اگر محصی احصا نفس غیر نفس
 بین در خمس الکفا که محصی احصا نفس غیر
 کامل یا بدو **الادوم** نفس غیر نفس محصی کل الابد
او ثبت من العلم الاقل اصل الابد و است که بدو
 در کلیه است من نفس **الادوم** مراتب هو
 قد و حسیط الالباب ضرورت زبر که هویت
 انوار است که در هر نوعی از ان انواع انوار است
 مثل الرحمن که هویت او در فرع فرع و اصل
 و اصل اصل تواند بود **الرحیم** هویت او در فرع
 و اصل اصل اصل فرع فرع تواند بود **الملک**
 هویت او جمله در فرع فرع تواند بود **القادر**
 هویت او در فرع و اصل اصل و فرع فرع اصل
 فرع فرع تواند بود **السلام** هویت او در فرع
 و فرع فرع تواند بود و در جمله صور از صور الهی
 و کونیاث صور و عن صور و متمم و غیره که از
 ایشان در بعضی اشارت رفت در مراتب هویت

نظر باید داشت و جمله صور مضاعف را نفس که در
 وان نفس مضاعف را بنفوس مفصوله و چه نفس
 و یک یک در نفس و تا وجه و کلیات بود و
 مطلق در ضبط تفصیل است و تا نفس می آید از
 چنین نفس که از وجه واحد مطلق توان گفت
 محاسب بنا بر حساب باشد بدلا به تا نفس
 را در مراتب نفوس هویت بحسب تفصیل نفس
 و ضعف و تعالیه نظر و در **نفس**
تفصیلا که ذکر نام من رحم الی السلام وجه ثانی
 در تفصیل ثانی هویت **الرحیم** به ۲ فرع اول
 و یک قطه اصل آخر و یک قطه اصل آخر توان
 بود **الرحیم** هویت نفس در رحیم که نفس است
 نقطه فرع اول و یک قطه اصل ثانی به ۲ قطه
 اصل ثانی و یک قطه فرع فرع تواند بود **الملک** هو
 نفس در ملک یک قطه فرع فرع اول و یک قطه فرع
 که قطه نفس است ثانی و یک قطه فرع فرع آخر تواند

العدو

۲۰۳

العدو هویت نفس در قدوس یک قطه فرع
 و به ۲ قطه اصل اصل ثانی و یک قطه فرع فرع ثانی
 و یک قطه اصل آخر و یک قطه فرع فرع آخر تواند بود
السلام هویت نفس در سلام یک قطه فرع
 اول و یک قطه فرع ثانی از نقطه نفس است که نفس
 سلام است و یک قطه اصل آخر و یک قطه فرع
 آخر **تفصیل ثالث** در مراتب **الثانی**
نفس هویت در مراتب **الرحمان** هویت
 در رحم یک اصل یک اصل اصل است نفس
الرحیم هویت در رحیم یک اصل اصل است
 از نفس **الملک** هویت در ملک یک اصل اصل است
 که است **القدوس** هویت در قدوس
 اصل اصل یک اصل است نفس **السلام** هو
 در سلام یک اصل قطه است **تفصیل رابع**
 نفس را بنفوس **الرحمان** یک قطه است و آخر
 نفس رحمان **الرحیم** هویت به ۲ قطه فرع است

در اول و آخر نفس **چشم الملك** هویت در ملک
 نفس نقطه است **القدس** هویت در قدوس
 نقطه اصل اصل است نفس در اول نفس **السلام**
 هویت در سلام نقطه اصل است در اول آخر
 نفس سلام **تفصیل فاس** در هویت **الرحمان** هویت
 در رحمن نقطه تمام است اما نقطه اصل اصل
 در آخر **الرحیم** هویت بود در رحیم نقطه تمام است
 اما اصل اصل و نقطه اصل در اول آخر **الملك** هویت
 او به **عقد** است مع نقطه تقیید **القدس** هویت
 در قدوس بعقد خامس است مع نقطه اصل
 در اول و نقطه اصل در اول آخر **السلام** هویت
 در سلام بعقد تمام مع نقطه اصل در اول آخر و جمله
 صور همین حکم است اما اینجا که نبات و حیوان
 و جمادات و نباتات و مراتب ایشان یکجمله
 و بغیر این احصاء و دیگر این مراتب
 و مذکور و نیز توان کرد هر گاه که نفس کامل

نقطه

خود را بین

خود را بین قواعد مذکور احصاء و مع ذلک
 و ضعف جمله صور بین مراتب مفصلات دریا
 و مزید و نقص نفس خود را در این مراتب مذکور
 او را کند: نفس کل باشد که نفس کل خود را
 کامل بر این نفس کل غرض **لنا** و جاحصا که باشد
 و مراتب کامل خود را نفس کل غرض بر این
 غرض محضی شده **نور علی نور** و بسبب این احصاء
 و اصل نفس خود که کتب نماید از دست **الرحمن**
دخل الجنة در جمله موجودات ظاهر که بود و
 اطلاق کنی و بحرف او بقطعه در جمله این **نقطه**
 نقطه می مرغی باید داشت و تفصیل و احصاء این
 مراتب مذکور و جمل احشاش مطلق من و خود را
 احصاء کرد تا همان نفس نفس محضی کل باشد
 که بلاشک و لا رین کل در ابعالی خود بکلیه
 خود یافته باشد و کلیه خود را بکلی کل خود یافته
 همانا گوید **انی انا ابد رب العالمین و انی انا**

نفس

العزیز الکریم **لا اله الا انت فاعبدونی فانما**
وکرونی اولکم **الحمد للراحمین** وانا غیر
 الراحمین وانا نحن ونبین **واللیعوالامری** با
 کویدمانحنی هو کویدمان فی جنتی سوی احد ویکوید
سبحانی اعظم شانی **انا فتنک** **فما**
من ینفک **لک** **احد** **ما تقدم من ذنبک** **ما تار**
وتم **لک** **الحکم** **فی** **اساک** **البحر** **کله** **واعو**
 من حجب العطار الذی یجلی عن نفسی طریقه
 او اقل من ذلک **لا اله الا انت اهل الثوی**
 واهل المغفره **اللهم اجعل علی سعاد** **وقات**
 حنک وادخلنی فی حظ عاتیک وعلی
 بحرک انک علی کل شیء قدير **جنتک** **یا**
الرحمن **فصل** **الحامس** **عشرین** **فی** **القطعة** **القصیه**
 هرگاه که بلاماتب صورتی به مرتبه راجع کردند
 چنانچه هر کدام که اصل اصل است اصل که دو
 و هر کدام که فرع فرع است م فرع که دو ب

و آنچه گفته شد اندل بعضی باجل راجع کردوا
 و بعضی فرع راجع کردند و ب همان مرتبه ثابت بود
 باشد که بتقابل یکدیگر ظاهر باشد از مرتبه او
 ادنی که جمع مضاد است که نفس کنایه از
فکان **قاب** **توسین** **او** **ادنی** **و** **این** **صورت** **چنان**
 تواند بود که هر کجا نقاط اصلیه یافته شود یا حروف
 اصلیه یافته شود با نقاط و حروف که صورت
 نقط یافته شود **ای** **ان** **صورت** **صورت** **اصلیه** **با**
 و هویت در آن صورت بوقی عمل و فصل باشد
 مثل **الرحمن الرحیم** **القدوس** **السلام** **المؤمن**
المبین و غیر ذلک هر کجا حرف نقط اصلیه
 یافته شود و کما ذکر شد و هر کجا حرف اصلیه فی نقط
 یافته شود همان حکم باشد مثل **السلام** **المصور** **الکواکب**
الودود و غیر ذلک هر کجا ازین صورت یافته شود
 و **الاسماء الحسنی** و هر کجا که بر نقط نقط یافته
 هم از اسماء اصلیه باشد لیکن در فرع مثل **المکمل** **الغیر**

که فرع عبارت ازوست پس وجه تطابق کما یست
 بدین پنج مذکور صادق باشد از نفس که نفس احد
قل یوحنا احد الله الصمد لا غیر کما تک تقول الله
 واصل فرع و ان حدیث که از صدر صمد صمد میرو
 که میفرماید نهان ظاهران و نهان باطنان این
 معنیست و انکه میفرماید **انسان** **سنان** **سنان** **سنان**
 است و جمله بعضی مرتبه هلاک بعضی مرتبه بجا
 ازین جهت **ان** **الابرار** **لن یخیم** **وان** **الفی** **لن**
یخیم **هم** **کلم** **است** و انکه اهل باطن میفرماید که اهل
 تجلی است و انکه اهل سیم بگویند که حضرت
 صفت قدر و لطف زیادت است هم ازین سبب
 اما چنانکه در مرتبه تفصیل ذکر رفت اهل باطن نیز
 بقواعد ایشان بوقی باطن و مراتب معنویه
 ایشان را تیر تفصیل معنوی هست هر چند اصل
 تجلیات ایشان را تواند بود که جلال و جمال است
 اما ایشان را تیر در مراتب اسماء تفصیل است

الفضل **لن** **المقدم** و غیر ذلک مآثر مثل
 ذلک جمله این مراتب شمه مذکوره را از اسماء اصلیه
 تواند بود بوجه تطابق حروف اصلیه با بطن اصلیه
 آمده **فاد** که واسطه قیام و تقو و او علی چنین و کجا
 غیر ازین صورت مذکور صورتی یافته شود ان صورت
 از صورت فرعی باشد مثل **الملک** **الحکم** **العدل** **الرحیم**
 ذلک فیه مآثر مثل ذلک جمله از صورت فرعی باشد
 تا ان قرابت اربعه مذکور که در اصل و اصل
 و فرع و فرع فرع بیان فت بوجه تطابق و مرتبه
 باشد از نفس و در نفوس هویت **کما ذکر فی**
هو الاول **والاخر** **والظاهر** **والباطن** **والمجان**
 اربعه تواند بود از نفس که جمله نفوس هویت
 این مراتب هویت باشد که انشا رفت بدین مرتبه
 اربعه و این مراتب اربعه بر جمله **سوال**
عین اما از وجه تطابق ان اول است باطن است
 که اصل عبارت ازوست و آنچه اخراست ظاهر

که در صورت اول اصلیه

که در

وصفاً هت ما بالباطن والافاض المعنى
يكونه اسم ذات است من حيث هو الله
وجله بالاث وجماليات اظهره وبدو جده
وهو اسم الله تعالى ذاته ذاته وارزق مرتبة اولها
وايته ظاهر است كمراتب تفصيل است مرسم
كاسم ذاته مطلق است مثل الله الرب الملك
القدوس السلام المنعم المهيمن العزيز الجبار
المعالي العلي العظيم الظاهر الكبير الجليل المجيد
الحق الواجد الماجد الصمد الاول الاخر الغني
الغني الوارث الرقيب ذو الجلال اين جلده
ذات ثبات مرسم اسم بمراتب تفصيله لا غير
مرتبة ثاني مراتب اسم صفاً است مثل اشكوه
الغبار الفاهم المقتدر القادر القوي الرحمن
الكريم الغفار الرحيم الغفار الوهم والروف
البر الحليم العليم الصبور الخبير المحصي الحكيم الشهيد
السمع البصير اين جلده اسم صفاً است اذ حضرت

هو ظاهر

هو ظاهر ثالث اسم افعال المبدي الوكيل
الباعث المحي الواسع الحبيب المقيت
الحافظ الرافع الخالق البارئ المصور الوهاب
الرزاق الشاح القابض الباسط الخافض
المذل الحكيم العدل اللطيف الخبير المحيي المميت
الوالي الوهاب المتكلم المقتدر الجامع المانع
الضار النافع الجواد الميسر الرشيد
الروف البر الصبور الحكيم اين جلده اسم افعال
باشداً تفصيل طلال وجمال كفن الله انا
فرق بين اسم الذات واسماء صفات واسماء
افعال انت كمر اسم كمر اسم الله كمر الله
بمعنى زايد كمنه مثل هو والله والوجود
والقديم والسلام والظاهر جلده اسم افعال
باشداً فافهم والباقي هو اسم كمنه ولا كمنه
زايد كمنه ذات احوال كمنه كمنه كمنه كمنه
از اسم صفاً است باشداً مثل المحي العليم المبرئ مثل

ذلک زیرا که چنانچه موجود است زاید بر ذات
 اما از مقتضای بر غیر واقع نشود **و العلم المبرور**
 چنانچه مثل ذلک و اسما و افعال است که دلالت
 او بر ذات یعنی زاید باشد بر وجود غیر متعدي
 باشد **الحال و الرزاق و السمار و البیع**
و البیدی المبرور و ذلک نمایان می باشد از
 اسما و صفیه وجودیه بر ذوات این قوم اسما و صفیه
 تواند بود مثل **العلیم و الحکیم و القدیم** و غیر ذلک
 و اسما و صفیه غیر متعدي است از وجه مثل **السبح**
و القدوس و الفنی العبد و غیر ذلک مثل **الخالق**
 بر مگر که جمیع مراتب رعایت تفصیل مقتضی است
 او از برای نفس و لازم است تا نفس از نفس
 مبرک و دانا و نفس از نفس مرتبه خفیه خود را
 باشد از کل خود که نفس است تا هر یک بعضی
 خویش متعدي باشد که عقد است عبارت از است
 و شطه مطلقه متعدي معلومه اشاره بدو شده است

دوس

و نفس محمدی خود است **سن یطیع الرسول**
الطاع الله و انکله از حد صفیه و است که مثل این
 مثل **المطر لا یعرف** لایدری اوله جبرام اخره
 معنیست که هر که بعقد کل می بیند اول و اخر عبارت
 از است متعدي از خبر اول و اخر خود و واقف
 کجاست و هر که خبر از اول و اخر خود و واقف
 از خبر و شر خود و قوف نیافت و هر که خبر خود
 خود را ندانست خود را مومن ندانست و هر که خود
 مومن باشد کل خود را ندانست **اللا اله الا الله**
 من الدین لا یعرفون اولهم خبر اجماع است
 الموحود و سلام **و من عاقب ال و من**
فی مکتب الاحصاء و قوله تعالی **لا یفید و یغفر**
ولا کبیره الا احصاء شک نیست که محض کلیه
 بصغیره و کبیره است و ان احصاء بطریق
 مراتب اربعه تواند بود که عقد است
 اربعه ایام سوار **لکالین** و ان احصاء اربعه

اول احصار خا رة است ۲ احصار عدالت است
 ۳ احصار فضائل است ۴ احصار اضعاف و مضایف
 است که نه حد و نه کران و مانند جیتی ملکوتی
 و الله واسع عليم و ان الفضل لله و الله یوفی
 ما یعد و یمن بعلی مثقال ذرة غیر ابره و من یعل
 مثقال ذرة شر ایزد و اولیک لا یخلف فی
 الاخرة و لا یحکم و لا یظلم الیوم الیوم
 ایام و این جمله مراتب نفس است بعد باشد مرتضی
 او را بنفیس او را برای اظهار نفس او قل لا اله الا
 الله و من فیما ان کتم تعلیم من مقرر که احصار ابره
 که احصار نفس است ۱ احصار صورت است
 نفس ۲ بنمایان زوشت و لیکن اکثر الناس لا
 یعرفون و انما ل من عرف نفسه ثارة بدین
 است پس احصار ابره که احصار نفس است
 بر نفس او اول احصار خا رة است و این احصار
 مرتضی او را بر نفس او با اعتبار هویت ثانی

است

نمایان

ثانی بر نفس خود را بنفیس هویت خود چه قدر ظهور داده
 و در جلای این احصائات مذکور همین مراتب است
 کل است ۳ احصار است ۴ احصار خا رة است
 او را بنفیس او چنانست که هرگاه که احصار نفس
 او بنفیس او با قلم مراتب است بعد باشد مرتضی
 مرتضی او را از نفس هویت او و من خفت میوای
 فاولک الذین خسرو انفسهم و این مراتب
 صورت ناقصه احصا با پر کرد مثل اصبر که نفس است
 اما در مرتبه الله که احصار ناقص است از احصار
 که نفس است ۱ زبر که درین صورت هویت
 که الله است ظاهر ابره ۲ نقطه است که عبارت است
 از نفس است که نفس است و هویت نفس و این
 صورت بنفیس است که ۳ نقطه است بنفیس
 و بعد و الخا رة لا یقع الا بالانسان من امت محمد
 صلم و در مرتبه و علیکم و من غیر هم ما جازین
 هذه المراتب فو من خا رة الانسین و بعضی آدم

رب تعالیٰ خوار و آدم بصیر علیکم السلام کفایت
 بود که از نفس است فقط بود تواند بود و در آنجا
 کیم بطا کوکب محمد و مه فافهم و در **نفس**
عشر و کثر طین و غیر هم اکثر من آن شخصی هر که
 در قاطع نموده اید از نفس است خواه بسان غری
 و خواه بسان عربی هر مرتبه که اسماء هویت نفس
 بطا طمیه یا قیده شود و انحصار او بحدود تواند بود
 که اقل خساره است مر عتقه است از نفس که است
 است و کان است بکل شی **حسیا** و مرتبه نفس
 است بصورت خسارت چنان تواند بود که کفایت
 یک صورت نفس او یا بدین شکل **حکیم حیدر** که است
 مثل غم و سحر و سست و حق و قتل و غلبه و غم
و جز و مقل و قزو و غیر هم اکثر من آن شخصی هر که
 صورتی که از نفس بدین هویت یا قیده شود و هر نوع
 و البته جلوه نفس غایب باشد از نفس که است
 زیرا که از نفس هویت تمام است هر که کفایت

نمایند

نمایند کان نفس است باشد اما در مرتبه خسارت
 کما تر است **الله الله الله** و مراتب مرتبه نفس است
 که از وجهی مرتبه رابع است اما مرتبه اول است
و رابع و این مرتبه مرتبه خسارت است هر
 که نفس بدین مرتبه نفس است پس نسبت زیر یک
 اشاره فقط است لا اکرار فیها من نفس غلبه
 و کذا و وقع فیها خسارت مثل **المعروفین**
و مجبور و غیر هم اکثر من آن شخصی مثل معرفت
و ضعیف و دلب و غیر هم هر آنچه بدین صورت
 شود و هر نوع است که پانده **ماترانی خلق**
الرحمن من تفاوت است اما در حسن جمله
 سر این کفایت حسن است که هویت کما تر است
 کما ترانی خلق الرحمن و هو نفس است تمام من نفس
 پس مقرر که این مراتب مرتبه خساره تواند بود
 از نفس است نفس است و الله و هو العنار و العنایض
 و المذل و العنار و الحافظ و غیر ذلک جمله خسارت

فکر نفس و از نفس و نفس تواند بود و بعضی
 علی المؤمنین این جمله خدایه در وایر ایمان
 بود که از نفس من نشان که نفس مراتب است
 و من نفس خویش از این خدایه است که
 و نفس نفس ایمان لا حق باشد ولی مراتب باشد
 بعضی فی الحروف و الفطی و بعضی فی حروف
 الاصلیه و بعضی فی حروف الفریضه فی الحروف
 و انکه بحروف و نقطه است مثل الف و الب و الج
 و الواو و الیم و الخ و غیر هم مثل ک و ح و ط
 با حروف و الفطی بدون نفس و اما بعد اعنی
 عطفه الرابع مثل الابل و البغل و الاربعة
 و البج و الهم و غیر هم در هر صورت که یافت شود از
 انواع السنه همان نفس ناقص است باشد از
 بقصان آمده بفعل است یا یا و یکم ما پر
 ایشان نیز از اضعف مؤمنان که نفس هویت
 اند تواند که باشند و اما الاسماء است

و انکه

و انکه هویت ایشان بحرف اصلیه است بدون
 مثل السلام الملک السلام الرابع و غیر هم
 مثل ملک و سوار و حمار و امام و اماموم
 و ام و لوم و عمل و ما و غیر هم که من این کلمه
 بدین پنج از هر انواع السنه که یافته شود
 اسلام باشد و خدایه نفس است باشد از نفس
 نفس انوار نفس و در مراتب هویت برسم قانون
 اسلام قل من تو منوا و لیکن قولوا اصلیت
 و این مرتبه نسبت با مرتبه حروف اصلیه و نقطه
 تفصیلیه بعد باشد و بعضی دیگر از اهل خدایات
 که بحروف اصلیه خارج آمده اند مثل او یمن
 زیرا که حروف خارجیه را اصل این حروف
 تواند بود و این مراتب نفس خدایه است
 از نفس است بر مراتب نازلین مرتبه آمده اند
 از نفس است اما غریب تواند که باشند و خود
 تا چون باشد که باشند زیرا که هر چه از ان حروف

اسلمه خارجیه حرف است نفس هویت است و این
 یا اعلام این نقطه پس نیست که نفس هویت است این
 الله و هر چه ان انداختن نفس الله انداختن با عیال
 چنانکه در حق گفته نفس الله است از نفس که الله
 و انکه است غالب هر چه باید از خاصان عالم
 فرعیه تواند بود و ان غریب است اما در نفس الله
 هویت الله است مثل نمود که اهل اسم بگویند
 نفس است و اسم ذاته است الله الله و
 کل فاعله و المصور و الودود و مثل فلک کما جا
 مثل روح و عود و روم و صوم و دور و غیر
 فلک هر کدام در مراتب انسانی و حیوانی و ملکوتی نباتی و جمادی
 یافته شود پس حکم باشد از نفس در هویت مثل روح
 عود و نبات روح ملک روم جماد و غیر ذلک
 کل مرتبه را نفس بصورت نفس بهذ النسخه پس استحقاق
 من مراتب اعمایه الفرعیه و انکه در خسار نفس
 در مراتب فرعیه که هویت نفس است و نصف

م

مراتب است مقام عامه است نفس الله است
 الله که بعد هویت از هویت هویت اول اول اول
 مثل حکم و الصمد و این دو مراتب که بر عیال
 و بعد شامل است و نفس هویت است از نفس
 هویت نفس هویت و ادنی او نفس حکم و صمد است
 بود که از نفس خسار نفس الله و ادنی او است
 الله که مقام حکم و صمد است و انکه گفته اند که صمد
 صمد برای این است که بگویند که جمله عام و خاص را جو
 بدوست الله الصمد و این برای این است که در جمله
 هویت بنای نهاییات و اقصی کمالات و ادنی
 مراتب هویت از نفس که نفس صمد است که عبارت
 است از مرجع کلیات که نفس الهی انداختن شامل و غیر
 است و قطب الاقطاب خوش کنایه از حکم و صمد
 تواند بود و زیرا که ادنی خسار است نفس اولیه
 بفرموده که نفس الله بقصد حکم و صمد آمده اند
 و باقی حکم و صمد و بجهت اندیش لا جوف له این

سبب شده و بها هو و هو الله و الله بها و بها هو
 نفس کل طبیعه کلمه و هو کرار فی کل المکررات التی
 والکامله هو **والله اعلم** و اینها که در حکم و حقیقت
 شد و مراتب نفوس غایتیه و جوانیه و انسانیه و حیوانیه
 و ملکیه و جنیه همین نظر است از نفوس الله بقوه
 هویتیه الهیه از نفس که الله است اما بعد از این
 مثل محمد علیهم و معمر و عمر و غیرهم تا زمانی
 بنده المراتب من نفوس المصوره من الله عن الله
 با سمع الله عند الله لا اله الا الله قبل کل
 لا اله الا الله بعد و کل احد و ان اشاره که فرمود
 که **والله اعلم** و لا یخیر الیهوم یوم القیمه بدین
 مراتب فرعیه ثلثه بود که اضعف مراتب هویت
 و ادنی مراتب نفسانیات : از نفس که الله است
توبوا الی الله جمعا و السلام : این جمله خبر است
 است مر نفس را از نفس با نفس و برای نفس تعلیم
نفسی لا اعلم ما فی نفسکم : فی شایع

و عشرین فی ثلثه العبد لا یفاد و صغیره و لا
 الا احصاء و علی الاعرف **بما یعرفون کلام**
بها هم مقام استوار و اشاره اعراق خدا
 بزران و شرافت ایمان بهمین بقیام تواند بود که
 اشاره است بمقام عدل و من **نفس ثقیله**
فا و لیک هم المظالمون من نفس موازنه
فا و لیک الذین خسر و انفسهم ان حستم
 احستم لافکم و ان ساءتم فلهما من یقبل
 ذره خیریه و من یقبل مقال ذره شریره الله
 این مقام است که سبب لعن و رحمت است
 و واسطه خسارت و فضالت است و برنج
 ثقی و ثقل است : و جباب جنت و مارت
 و احسن کنایه و الموعبات و الطف مراتب
 قوسین است و اشارت و ادنی است و
 الذی لا یل له و لا یل نفسی شوی نفسیه است
 بحسب و غرض بوجه و قوه طبیعه و ذوق

بشطة الطبيعة الطبيعية الدورية جسم مركب روح
 لطيف وعقله مبرهن هو الله الذي لا اله الا هو
 الحمد في الاولى والاخرة وله الحكم والمنة
 وهو شارة بنفسه الله ونفسه ما كان وما يكون
 ولم يكن الا الله او م ح م داوم ح م و دا
 ع ل ي او ك ا ث ب او ا م ي را و ا ح م دا و ح ي
 و ر ا و ل ل ا و ا ل ا و ل ا و و هو الواحد القهار
 و ر م ر ت م ت ه ا ل ف ر ه ر ا ك صورت شطة ه ا ت
 ا ر ت ف ن ك ه ط ه ا ت ب ا ك ا ل ا ن ت ف ا ن ح ا
 و م ر ا ت ب ت ف ل و ح ف ر ا ك ا ق ل م ر ا ت ب و ر ا ت
 ح ا ب ا ت ر ن ر ا ك م ر ت ب ه ت و ا ت ب ت ف ا م
 ا و ا و ف ا ت و م ف ا م ش ف ا ع ا ت ه م ا ب ن م ف ا م
 ن و ا ن د ب و و ا ن م ف a م ك م ح ص ل م س ب ن و ا ق ل
 م ب ع و ن ت ه م ا ب ن م ف a م ن و ا ن د ب و و ع ن س ي ا ن
 ك ب م ف a م م ح و ا و ا ب ن ت م ه ر ج ن د ب م ر ا ت ب ا ت
 س ي ر م ر ا ت ب ن ف ن ا و م ر ت ف ن ا و ن و ا ن د ب و و س ي

م ر ا ت ب

م ر ا ت ب ن م ر ا ت ب ت ف ن ن و ا ن د ب و ا ر ت ف ن ا و ت ف ن ا
 ك صورت و م ر ا ت ب ت ف ن و ا ب ن ح و ر ت ج ا ن ا ت
 ك ب ع ا ز ا ن ك م ا ر ت ف ن ح و ك م ا ت ا ت ا ت د م ا و ن
 ت ف ن ا و ت م ر ت ف ن ا و ر a ك م ر ا ت ب ا ت ف ن ا و ك
 ا ت ا ت ا ل ا و ا ل و ا ل و و ك ه ل م ج ا ن ك و ا ر
 ت ف ن ا و ن ا ن د م ر ت ف ن ا و ا ر ت ف ن ا و ا ت ف ن ا
 ا ت ا ت و ر ع د ت ف ن ا و ك ع ق د ع د ا ت ا ت ا ت
 ف و ن و ر ج ا ت ا ت ب ا ب ك م ر م ر ت ب ع د ا ل ا و ل ا
 ا ر ج ا ت ا ت م ر ت ف ن ا و ا ت ف ن ا و ا م ر a ت
 ع د ا ت ا ت م ر ت ف ن a و ا ر a ت ف ن ا و م ر ت B ا
 ا ز ا ك ت ف ن ا ت ا ت و م ف a م ع D ا ت a ت a
 م ل ا و ر ا ت ا ت ا ت ا ل م ا ف ا ل س م و ا ت ف ن ا
 a ر T ف ن a م ا ت ه م a م ر a ت و م ا ت ا ت ا T ا
 م ر a ت و ا ن م ر a ت ب ت ف ن ا و ا ر T ف ن a ت ف ن a
 ن و ا ن د ب و و ك ه ر ج ا ر ح و ف و ت ف a ط ا ص ل م و س ي
 ا ر T ف ن ا و K ب ع D ا ر B و ا و ا ي D ع D ا R B و ا و ا ت

عقد نفس کل اوست و ترجع مؤلفین الفسطی و
 الفهم الی غایة تطلم نفس ثانی و الی الفی ثانی
 مثل العیز و الذیاق و الفحاح و الحافط و اللطف
 و الخیر و غیرهم از نفوس مستویة که بقدر نفس
 که نفس امارت امد و اند و در مراتب انسانیة
 و حیوانیة و نباتیة و جمادیة و ملکوتیة و جنیة
 همین حکم است مثل ارب و ذکر یا و حیث و حیثی
 و عنایت و تحفظ و عله و عنایت و عین و طبع
 بطبع و عین و عنایت و عین و عین و عین و عین
 و عنایت و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 و غیر ذلک هر پنج حرف نقطه اصلیه و غیره
 نفس امارت که عقد اربع است از هر صورتی که یابند
 او در مقام استوای باشد که عقد امارت است اما
 در این مراتب مستوی نیز هویت امارت است
 مثلا اگر جمله عقدان صورت در نقطه نقطه است
 نفس امارت در این صورت نفس اوست و فیه و

اندر

باشد مثل المقدر و الخیر و الفهم و غیره و غیره
 عاثر من هذه النجیة مثل برقی بن و غیره
 ذلک هر چه بدین صورت باشد هویت نفس امارت
 او بصورت نفس اوست و فیه و فیه و فیه و فیه
 و و نقطه یابند مستوی باشد مثل الی الی خلاف
 و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
 صورتی مثل ذلک و در هر یک اکثران نقطه باشد
 و اقلش حرف اصلیه باشد هویت نفس امارت
 نفس امارت غیر از مرتبه مستوی باشد مثل اللطیف
 و الخیر و العلی و غیر ذلک عاثر اینه النجیة مثل عاثر
 و غیره و غیره مثل عاثر و عاثر و عاثر و عاثر
 و ارب و غیره که اکثر من ان تھی این عاثر اوست
 خاصه که ما و من مرتبه عدل است نیز مرتبه عدل
 چنانکه در مرتبه عدل گفته شد هر جا در نفس امارت
 بر حرف اصلیه غالب شد هویت ابدان نفس امارت
 و اند و هر جا که مساوی شد مساوی و اند و هر جا

نظر

که حرف اصلی را غالب نهند هویت را بدان نفس
 بنش با مراتب مذکور تا نفس داند و هر جای
 قاطع تمام میداند اعنی قاطع از بعد راسخه که عقد
 تمام است هویت را کامل نهند و هر جای قاطع
 زاید نهند هویت را در آن نفس فاضل نهند و بالعکس
 خاسر نهند خاسر داند و اگر خاسر خاسر نند قاطع
 خاسر داند علی هذا و اگر زاید زاید نند و قاطع
 فاضل نند بمراتب باید که یک قطعه کمال نقص
 بکسر بر آن نگاه دارند و نیز با اقصای
 و هر جا که نند که ظاهر اقصای نفس کلمه هویت
 بنش هویت را در آن کلمه بهم داند و هر جا که نند
 که حرف اصلی است و نه نقطه است هویت
 در آن کلمه ضعیف داند و هر جا که نند که نفس کلمه
 هویت مطلقا بحرف فرعی آمده است مثل **نفس**
سکون و غیره و غیره و در تمام هر آنچه برین پنج
 درین مراتب هویت اضعف اضعف باشد

و شفاعت محمد صلیم نفوس تا قصه ازین بسیار
 زیرا که سبب تکلیف نفوس تا قصه ازین بسیار
 که باشد زیرا که این مرتبه خاصه محمد است
 و محمود و قاسم و این نفس هر محمد را جز را
 تکلیف نفوس تا قصه نیست و اما **در بیان**
رحمة للعالمین بعد از آنکه مراتب نفس ازین
 است نفوس الله بقصد و عمل مقرر شده باید
 که مراتب فضل الله در هویت بجه مراتب اقصای
 و **لولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین**
 آنچه رحمت الله است مقرر که مقام قسط و عدل
 و شفاعت است و آنچه در مقام است و کفایت
 است و آنچه فضل است مافوق مرتبه است
 تواند بود و آنچه خسر است تا دون مرتبه است
 تواند بود و این اشارت درین صورت است
و لک فضل الله علینا الایه و آنچه مراتب فضل
 نفس را بنفوس از برای نفس **اول الله**

از نفس او

تواند بود از نفس خود نفس خود را می نفس خود
 زیرا که هرگاه که الله مع تشدید احکام کرده شود نقطه
 خاص از عقد رابع او ظاهر گردد که مرتبه افضل
 مرتضی او را نفس او از برای نفس او که اول
 نقطه است و مرتبه جد است بر فضل نفس او
 او از نفس او که تراتی المراتب مثل الخالق القادر
 و الخلیل و الرقیب و الباعث و الشیخ و غیره
 مثل یعقوب و سلیمان و خلیل و ابراهیم و اسماعیل
 و لقمان علیهم السلام و غیره مثل زینب و فاطمه
 و زینب و فاطمه و زینب و فاطمه و غیره
 اکثرین آن تفسیر هر کجا که نفس هویت
 پنج یافته شود هویت نفس یعنی حرف و نقطه
 و تفسیر یا شارت تحسین یافته شود هویت نفس
 باشد از عدل نفس پس بر فضل نفس خود پس حاج
 اما این فضیلت بلا تکرار از نفس او نفس او
 که از اعلام تشدید تواند بود و هو فضل نفس

اصلیه

لا غیر

لا غیر و این فضل فضل خاصه خاصه تواند بود
 مثل خانی لایعزیز غیره و ما یعلمنا و غیره
 ایند و الماسخون فی العلم لایعنی ملک غیر
 یعنی قلب عبد المؤمن و آن مرتبه که فضل
 ازین مرتبه خواهد بود است که حرف و نقطه
 اصلیه در نفس از نفس با اعلام سه واقع با
 مثل الحیث و الباقی و غیره مثل شعب و غیره
 و غیره اسرافیل و غیره مثل شمس و شمس
 و شمس و غیره و ولایت و غیره هر آنچه بدین
 اید مثل خلیفان و استغفور و غیره و کمال آنچه
 هویت او نفس او بر نفس مذکور او فضل
 باشد و کمال من فضل الله علیه و علی الناس
 و هر کجا که هویت نفس او نفس کمرات
 بحرف و نقطه اصلیه با اعلام سبع پیدا هست
 در این مرتبه افضل از هویت اول ثانی باشد
 هر کجا که است نظر باید کرد و در اینجا وجه نفس خود

نفس نفس و صفات و غیره

و فرعی فی السماء و یا و غیب و این خاست که
 و نقطه معاف نفس و بقس و تمام کرد و مثل **اللیل**
و الجبل و اللطف و غیر هم که جای که بدین پنج یا
 شود و اگر تمام نگردد تا خود بر آب حاسه و است
 یا بدین **الرحیم و الحکیم و الشکور** و غیر هم که جای که
 بر آب حاسه و نظر و خواه به **۲** نقطه و خواه
 به **۲** نقطه و خواه به **۱** نقطه و خواه به **۲** حرف
 و نقطه و خواه با کثر و خواه با قل خواه به **۲** حرف
 و نقطه و خواه به **۲** حرف و نقطه مثل **المنان** حرف
 مثل **الجار** حرف و نقطه مثل **الجبل** نقطه و مثل
الرحمن حرف و نقطه مثل **العلی** نقطه مثل **القدوس**
۲ نقطه مثل **المبین** این جمله را بقس اندازد
 نقطه با صلح من که عبارت از **اللیل**
 بر تبه فرع و یا خود فرع فرع است و این مرتبه
 خاست که حرف و نقطه اصلیه را بدان صورت
 ظاهر این نظر نباشد مثل **الحکم و الصمد** و غیر هم

کجا که این

کجا که این مراتب یافت شود مثل **وحد و جو**
و رم و هم و سسم و غیر هم این جمله فرع فرع است
 مرتضی الله بقس الله که عبارت از مرتبه
 و حور و سسم و سسم و حکم و صمد و در فوق است
 که مراتب فضل است نیز همین حکم است و احصی
کل شیء عددا و اثارة و ان قد و ان قد و ان قد
لا تحسبها کما یحسبکم به الله و احصی
 نفس بنفسه عن نفسه الی نفسه **لا اله الا الله** و سبع
کل شیء رجزة و علما و کان الله علی کل شیء
حسیا جعل الله من الذین الاحساب طم فی
 الدنیا و الآخرة الاحساب غیر هم ثم فتح **ان**
وعشیرین فی نقطة انما رجعت انکم فی الانعام
 لعمرة نستیکم فانی بطونه الایة الی او و لم یسنا
 خالصا صافا لثا رین فان لکن خالصا
 آب است و اصل جمله چنان بود و آب است و اصل
خلق کل ما یزین الدنیا و الآخرة من شیء علی سر

جمله نباتات و اشجار و از پارت **اتزل من السما**
ما تا خراجا پارت و اجاب من نبات شئی و اصل
 جمله حیوانات و حیال و اجبار است **و اتزل من**
السما ما تا خراجا پارت و اجاب من نبات و اصل
 موجودات و کمونات و مفردات و مرکبات و دو
 و طیور هوایی و ترابی و بحری باین و طبق
 و ناری است **و جعلنا من المار کل شئی حی**
 که در خبر چنانست که چون نفس را ارادت نمود
 و خواست که بصورت مکرر و برآید پیش از آنکه هیچ
 نیافریده بود از آسمان و دوی پدید گردید بر سر آب
 مرتفع گشت و بالا را آب قاتمه کرد و آن مرتبه را **السمان**
 نام نهاده شد بعد ازین آب خشک شدن مرتبه
 زمین نام نهاده شد که قایلیم به ازان این
 مقشوق گشت و هنوز از ایام سب و دوروز
 گذشته بود و اما احد و این و از اینجا عالم البحر
 قرار داد که سکن او و آب بود و هم از آب بود

و تری

و از اینجا

و از اینجا جان ثوالت و ایالی اشجار را پدید کرد
 و آن مرتبه و روز و هفتاد و هشتاد و از اینجا
 استوای آسمان و دو بود و هلاک پدید کرد و آن
 مرتبه و روز و هفتاد و هشتاد و از اینجا
 العرش و کان عرشه علی الماء پس مقرر کرد بر این
 جمله اشجار **و اصل آب باشد** و جمله افعال
 ناشی باشد و ظهور عرش و کل اشیا از آب باشد
و اصل کل اصول هم آب باشد و اصل اتزل من السما
ما تا خراجا پارت و اجاب من نبات شئی و اصل
الارض و الی من کل شرات پس مقرر کرد با شرافت
 این آیات چنانست و ما بیاورد **و کل آب باشد**
 و نفس کل کلیات هم آب باشد و جمله صور با انواع
 و الوان صورت یک باشد **و نفسی با واحد**
و تفصل بعضها عن بعض فی الاکل من کل صوره
 تکامل از ادوا و انواع و الوان تکامل و نفس آب باشد
 لا خیر خلقکم و لا یفکم الا کفین و احدی من

واحد که نفس چایش و موجود کلیات و اصل
اصول است باشد و جمله صور مذکور نفس واحد
باشد که آب است و هوای غلبه و هم که آب
مذکور از آب است باشد رجوع ایشان بجزی
باشد که چایش است و **و الله اعلم** پس این
نمای نفس تواند بود که نفس واحد است و نفس
کل کلیات است و **لا اله الا الله**
اشهد ان لا اله الا الله زیرا که موجود کلیات واحد
بود که احد است پس صاحب آن و صاف مذکور
است باشد که حی است و حی نسبت الایک حی
پس نفس حی است نفس احد باشد که جات کل
و کلیات است و اصل جمله موجودات است **اصح**
منها ما لا یدرعها و انما الیها رسیده که
و جبال که بارش از رطب پائین است از نفس احد
مستخرج باشد و نفسی جمله نفس احد باشد هم
در جمله صور که از نفس او مکرر اند جز نفس او نیافت

باشد که آثار و نقشه **و الله اعلم** و این است که
نفس و رایت احد است که در زمین چرخ است و هم که
موجودات صور او باشد و جمله صور او باشد
جز صورت او با بود و او همان است **فخلقکم من نفس**
واحد پس هر شبهه ناپایده و ناپایده و هوایه که نفس
مایه اند و از نفس او ناشی شده اند و بلبل
او اند و او که **ال** است و هوای که چیده و حی
نفسه و نقشه ذات و ذات صورت و صورت جسم
و جسم طین و تراب و نار و ریح و لا یصور العالم
الا بهم و لا وجود لهم الا باقتضایهم و لا نفس الا
وجود هم و لا یصور الوجود للمهی و الحی هو الله
الذی لا اله الا هو **و الله اعلم** و این است که
لا اله الا الله و کما تقول النفس الجسم صورة فی
الطیفة و الروح صورة فی النفس و النفس صورة فی الوجود
و الروح صورة فی العار و العار صورة فی النفس
و النفس صورت فی العین و العین صورة فی الدار

عصبی باشد یا نفس آدم که لایق اند و نفس اماره
 ان مثل کمال آدم و هرگاه که نفس باشد
 که وجود واجب است زیرا که نفس عبارت از قیاسی
 است و شئی عبارت از نفس و ح است که نفس
 نفس اماره من و خدا هرگاه که نفس واحد است
 نفس یکپاره که هرگاه این موجود هیچ باشد که
 نفس اماره من و حق یا گوید نفس اماره من و خدا
 پس نفس لایق همان نفس واحد باشد که مکنایه است
 از ان من السلام و تا خیر باشد یا نباشد که
 و خیر باشد خیر از نفس اماره من و خدا
 پس هرگاه که کل شئی الوان مختلف از شئی
 پس خود جمله تکرار او باشد که نفس واحد است
 و ملون جمله الوان است پس حج و که قابل است
 قابلیت و نفس واحد تواند بود و هرگاه که جماد و
 و نامی به نباشد که صورت است که نفس
 کنایه از دست و رباح لایق که وقت صورت

کمال

که شئی اند همان نفس واحد باید که باشد
 بکار مکرر تخریج من بطوننا الوان مختلف کمال
 الی مراتب نفسیه فی المارل و طین و الی
 او ان باح لایق عبارت ازین تکرار و کمال
 واحد که است پس مطلوب مطلق هیچ باشد
 نفس واحد است که ذکر نفسیه فی الطین و
 فی الصور مختلفا هم جمع و انکه از است حق است
 که ح است که ذکر نفسیه ان الجمله حق و المارح
 و کمال ان نفسیه و الشکرین فی جهنم مایه
 فیما ابد و حق که مکرر وجود ابدی باشد مکرر لایق
 باشد و ان حکم نفس واحد است و لا غیر
 انما انما لایق فیما و ان مخلوقه که نفسی است
 و صف نفس واجب است و مرتبه تبارک و تعالی
 لایق ان ای شئی است که تکرار نفس واحد است
 و ان اهل مکرر خالدهای اند که نفس واجب اند
 که نفس واحد کنایه از دست و قطره مایه خود است

ونقطه الله كنه نفس واحد است اشارت بر دوست
 و صورت چلین و ریج عبارت از دوست **نفس**
نفس واحد بر بعد از نفس دیگر که نفس واحد است
 و نفس چلین و ریج و نشانانی که اخلاص است و مازیل
 ناز و جنب اهل جنة و غیر هم چت بر می نشیند
 و نشان بر و تطلع و تعرف و شمع و تحیل و تکریم
 و المکبات و الکلیات و العبارات و غیر ذلک
 فلا تطلع من نفسك بنفسك الى نفسك **احد**
 نفس واحد اند که ماکایه از دوست و نفس کل
 خود اوست و همیشه جمله بدو است **و کان الله**
کل شیء حسیا جعلنا من الماء کل شیء حی
و ما فی البیضاء الا اسفل کرا اوست و کبر
 و هو بکبار نفسه بقیه من نفسه عن نفسه الى نفسه
 علی نفسه اما باید دید که در کثرت است اشارت بر
 بلا غایت و لاینهاست است که احصی او از وجهی
 است و از وجهی ممکن **و لا یحیطون بربهم**

نفس

الایمان زیرا که هرگاه که اشارت واحد که وجود
 نفس واجب که نفس واحد است و وجوب نفس او باشد
 بعد هر تکرار است تکرار آخر واجب نفس او باشد
اسد و ایم بد و اسد کل هم بدنی **نفس**
 نفس فی النقطه ثم فی العله ثم فی المصغره **الایمان**
 و الی العظام ثم الاستوار الصورة و الی الالوان
 و الی الصغر ثم الی العلم و النعم و التعلم ثم الی
 الملك ثم المدرسه ثم الی العمل و الثقل ثم الی
 مشاهد ما کسب حقیقا و مجازیا **شهودیا**
 او غیبا ثم الی مشاهد الملک الاماک و الی
 تراشید الا و ایت نفسك و الی المملکوت
 و الی هذا من الشمس و القمر و النجوم و البروج
 و الی الطبقات السموتیة ثم الی العرش و مرآتیا
 ثم الی الجاه الارض و الاقالیم و بیان الیم
 ثم الی الجبر و مرآتیا ثم الی معرفه الصغیر
 و احوال الموقف فیه ثم الی النور و الی الخیر و العسر

مراتب ثنائیات از منشی واحد که نفس کر است
 و هو **این** غالب علی مرتبه بنفسم عن نفس دیگر
 بنفسم و غیر و جیسیم و توحید با کثر و تکرار
 و هو **العلی العظیم** پس هر تشار را اثباتی باشد
 که همان تشار ایزد تشار باشد **الی لا اله الا الله**
لا یعرف الله الا الله و **لا یاراه الا بصیره** و **لا**
یسمع کلامه بسمعه و **لا یتقوا شیء الا بالله**
ولا یعلم شیء الا بنفسمه و **لا یفهم شیء الا بادی**
 نفس اما هرگاه که تکرار نفس با مقام احسان
 او بنفس او محسوس گردد و ملائش است که صورت
 از تکرار است مرتفع گردد و وجوب صورت در وجه
 معدوم گردد **کاترا ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰**
ان لا اله الا الله و **لا یاراه الا بصیره** و **لا**
 و **لا یسمع کلامه بسمعه** و **لا یتقوا شیء الا بالله**
 از احد تا عاشر مع قطع مقامات که تکرار تشار
 و ثنائیات و ثنائیات و تشار است صورت نماید

نقطه اول

نقطه اول باشد که سر بر این نفس و بنفس و نفس
 سپر کرده باشد پس این نقطه مدور باشد که یکدور
 کامل و هر گشته باشد که تشار تشار از اول نقطه
 احداث عبارت از این دور است و انجاست
 ثانی است بدین بدین و کما اشارت بنفسمه **این**
۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰
 نقطه واحد که تکرار عاشر ظاهر بود باز مع سر
 نفس و بر این نفس و نفس از مرتبه عاشر کمال
 اثبات اول ثانی بود مع سر بر این مراتب نفس
 بنفس نفس تکرار مراتب بصورت مایه نماید
۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰
 که تشار ثنائیات است از اول ثانی و از این عروج
 که مرتبه مایه است مع قطرات نقاط مکرره
 عبارتند از نماز این مرتبه الفیه که هم مقامات است
 و قطع سپر بار است و ارتفاع حجب است و
 فوسین است و **۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰**

انما فروع و فروع انما فروع سیدی احمد صمدی
 و ایم لاینا پست لاینا اولاد پست کاشکری
 اللهم لا تسقط حینا من لای حینا فی الدنیا
 والاخرة اللهم صل علی عینی محمد بن محمد
 انت ارحم الراحمین آمین ثم آمین
 مع الفاعل و عشرین فی نقطه الفاعل و لای
 و جعل الشمس سراجا و القمر نورا و امه
 و الاثر ثلثه ستر و نیکم کما و نیکم
 البدر عیار و القمر قد نال فی حقی و مقرر
 که اول خبری از نقطه ضرب کاتب در بیان آورد
 اهد و بود که از جنب شمال **اب** و ظهور آمد
 و ان مرتبه دوم بود اما با تعالیست **اوان** پ
 مرتبه جابو هم تعالیست اما چون **اب** و
 بهم منضم شد **ماب** و ظهور آمد و ازان **اب** و
 و امینه و ظهور آمد بواسطه ان نقطه که نفس **اب** عیار
 از دست و جمله ارواح مجل و اجسام مصور شود

و علی

و خلق منها زوجه و ما و فکی جریان فکرم کاتب
 مرتبه راجع **تا** رساند که اول ظهور است و اول
 مرتبه عیان است مرادوم را نفس دوم و اول
 شواست زیرا که ان خط جنب که در جنب
 اوم بسبب و انصرف و راجع و لازم دید
 خارج کشت عبارت ازین تکرار نقطه **ت** است
 و عسی اوم **ب** و فکی بعد ازین جبهه ان مرتبه
 که از اوم روایت است هم درین مرتبه **ت** نوا
 بود **ق** و **ع** و **ی** و این مرتبه تیج اول را
 افست که مرتبه **ا** و مرتبه **ب** که مراتب فردیت
 و زوجه است و تمیز و کوریت و انوشیت
 بقصد نقطه **ب** که واسطه تمیز و تین است و تین
 فاعلیه و مفعولیت و انقباض و انبساط است
 و مرتبه دوم است از اوست و امپ **اب** نفس او
 عاید است و نفس او خارج لا غیر مرتبه
ت که تیج ثالث و ظهور و توجه کثر است

توران بشری است و آخر خروج جانب است **قال**
اصطفا منها **جیم** و این مرتبه مرتبه جنت هم را
است که هرگاه که مرتبه **اب** ت بلا تکرار
یا بلا تکرار نقطه احصا کرده شود همان مرتبه
است از مرتبه ثالث که نقطه **ب** است پس مرتبه
جنت که شطار بعد است **ت** باشد مع در جاده
اب که جمله در جات **اب** تواند که باشند مع
نقطه **ب** که نفس کل کلمات است و محرک فایده
و مقبوله است که سبب خروج و دخول است
و قوت صلب است **مر** **اب** را که مرتبه ابوت است
و مدد در حمایت مر **مر** را که مرتبه ثانی است از
اب و مرتبه ثالث و رابع است **اب** **ت** که مرتبه
توبه و عصیان و رد و قبول خروج و دخول است
فاخر **جما** **کما** **نایه** و ان قوت شیعه که
سبب نزول مراتب ثانی است از درجه رابع
نقطه **ب** تواند بود و **فاخر** **جیم** **مها** **مها** **مها** **مها**

در کمال

زیر یک کجج الوجه قوه قابل مطلق است و ان **قال**
کنایه از و است و ان حدیث که از حدیث و
که میفرماید **بعث** و انما **علما** و **یس** **المن**
بها **تشی** و **بعث** **اب** **یس** **شالا** و **مر** **تانی**
اب **من** **استمال** **شی** هم ازین قوه نقطه **ب** است
که خبر است پس مقرر که اول ران بشری از درجه
جانی مرفود و زوج را حرف **ت** تواند بود و
توران صلبانی و رحمانی و قانون عقد و تزویج
و زوج و ایام مکررات و عقد مر بقاء و استوا
کبریه و ظهور وحدت و سر بان واحدیت **مر**
هویت و شیون ربوبیت جمله بعد از مرتبه **ب**
حرف **ت** تواند بود که توران **اوم** است و **علم**
اوم **الاسما** **کلمه** و **تانی** **عقد** **ت** قانون
مرتبه زوج و زوجیت و قانون توالد و تناسل
است و انیافت و این جمله مراتب **ت** بواسطه **مر**
نقطه **ب** تواند که باشد که در اعلام **ت** که علم

است در مرتبه نقطه که قوت مایه و مد و دیر
 عبارت از دست و نفس حافی نقطه انسانی
 است **علی بن ابی طالب** **علی بن ابی طالب**
لم یکن شیئا **لم یکن شیئا** **لم یکن شیئا**
 است و بر فراز بوده و این است تا دور
 که دور احمد است نفس محمد از وی نقطه یک عقد
 نام و این است که عقد است **ج ج ج ج ج ج**
 کاری فصل **ابراهیم ج موسی ج داود**
و عیسی که راجع است از تکرار نفس **و عیسی**
 و هرگاه که عقد است **و عیسی** **و عیسی**
 از نفس که نفس است **و عیسی** **و عیسی**
 النبوة اما هرگاه که نفس است **و عیسی**
 خاصه باشد قبل از تکرار فضا بل فضا **و عیسی**
 نفس او تکرار خاص باشد مع نشد یک بعد از
 مرتبه استوای فصل خاصه است **و عیسی**
 که نفس نقطه است پس آن مرتبه خاص مرفق

این

این نفس او مرتبه **و عیسی** **و عیسی**
و عیسی **و عیسی** **و عیسی**
و عیسی **و عیسی** **و عیسی**
 خاصه که نقطه است از نفس **و عیسی**
 حرف **و عیسی** **و عیسی** **و عیسی**
 از نفس او است **و عیسی** **و عیسی**
و عیسی **و عیسی** **و عیسی**
و عیسی **و عیسی** **و عیسی**
 و نفس محمدی خود است **و عیسی**
 خسته است که عقد است **و عیسی**
 نفس محمدی مستوی **و عیسی**
و عیسی **و عیسی** **و عیسی**
 مرتبه است **و عیسی** **و عیسی**
 بکار عقد نفس **و عیسی**
 و این عقد **و عیسی** **و عیسی**

است نفس امیره که هر دو را اصل کف نفس نقطه به کلام
 و در **ع** تیر هین حکم است زیرا که حرف **ع** که نفس
 احمد است از آن روی نفس احمد است که اهل رسم
 تقصیر مقلد نوشته اند که مراد به **ع** علم است چنانکه
 مراد به **س** سناست و به **ه** هداست و غیره
 پس حرف **ع** که علم است وجود احمد باشد که علم عباد
 از دست و حرف **ع** اشارت بدوست **هو**
 نورید **می** فالکاسس **قد جا** **کم** من **الحدود**
الایه پس مقرر که **ع** که نفس علم است نفس احمد است
 لاخر کما اشارنا بدین العلم و حرف **ع** که مرید
 است و یک مرتبه حکم بحث دارد که مرتبه آخر
 نفس امیر است و آن اشارت که فرمود که **ان**
نقطه بحث الباء هین اشارت است اما اشاره
 بحث او نه بوقی نقصان تواند بود زیرا که هر دو
 یک نفس اند اما مرتبه تقدیم و تاخیر بجا است آمده
 لاخر کما کتب الکاتب فی الاول حرفا و الثانی

نقطه اول

نقطه و حرفی بنمایان این نشاید که باشد و در جمله
 مراتب دوریه که بهین حکم است **الاول** **م**
الآخر و این دو مرتبه را در اول و آخر کتب
ب باید دریافت کما کتب الکاتب فی کتابه
 بهر چند حرف **ب** یک نفس است اما او را بدین
 کتابه دو مرتبه تواند بود که اول **ب** است آخر
 و آن **خ** و ولایت اشاره بهین دو مرتبه است
 خواه مرتبه **ب** نسبت با نقطه و خواه مرتبه
ب نسبت با آخر **ب** چنانکه در سیران قلم رعایت
 می رود و در اول مسقط قلم کتاب تا آخر مسقط قلم
 کتاب و در جمله مراتب اینجا که در جاهه نفس
 احمدیه اند از نفس احمدی نفس کتاب بخایه از
 بهین حکم است کما ذکر نقشه من **الطی** **الرسول** **مقد**
الطی پس حرف **ع** که آخر مرتبه او **ع** است
 و دو مرتبه یک نفس است مراتب اول و آخر که اشارت
 فوقست و بحث است کما تر **الطی** **ع** **ف**

فی القرآن المجید و این مرتبه است که تمام عالم از نور
 باخ و نور احمد است **اول** **عاقی** **اسد** **نوری** **پس**
 که جلای نور احمد ناشی باشد که نفس احمد است
قالب **خبر** **نفس** **احمد** باشد که نور است **ثانی** **اینها**
النفس المطمئنة **ارجی** **الی** **یک** **نفس** **مربیة**
 نفسی رابع بر باشد نور باشد نه غلبه که جناب
 کبر و جل جناب اعلی که جناب رب است نور کبر
پس **نور** **مقدس** **کبر** **و** **کل** **شی** **رج** **الی** **احمد**
 پس مرتبه که هرگاه که تمام عالم بنون باشد و بنون
 نفس احمد باشد و نفس احمد نور باشد و آن نفس
 امیر باشد که نفس احمد است پس مرتبه که نفس احمد
 و امیر باشد **و** **هر** **شی** **از** **است** **با** **که** **بار** **اوت** **نور**
 خواهند آمد جز این و نور و نفس نباید که ایندیل
 نشاید بخارج و نفس که در ظهور آید که ذکر نفس فی
 الاسما مراتب عن مراتب فوقانه و ثانیانه
 حریفه و لفظیه ساکنه و محرکه و مشدده و جففا

جزا

جزا و اعراب ضربها و کنایه بدایه و سنایه او
 و آخریه لا و جدا لام حرف کنها کنایه عیان
 و هما اولان و آخران کافان و ثانیان و ثانیان
 و ثانیان نفس ها نفس هم و نفس هم نفس هم
 نفس هم **اول** **اراد** **شیا** **ان** **قبول** **ال** **کن** **فکین**
 و آن **لام** که اعلام اند از نفس مراتب این نفس
 شاید که باشد **ل** **علی** **احمد** **انکه** **احمد** **امیر** **احمد**
 اعلام **م** **ام** که وایره نفس احمد است و مرتبه
که **نفس** **احمد** **است** **از** **نفس** **من** **صافی** **من** **نفس**
صافی **الله** **ومن** **انی** **فقد** **است** **الحق** **و** **من** **نفس**
الرسول **فقد** **الحق** **الله** **و** **ان** **که** **بد** **و** **ایره** **نفس**
 اشارت و نفس است از یک نفس که دور است
 و آن خط وسطانی که برنج اکبر است از آن برنج
 اکبر است که واسطه نفس الله و عیست آن واسطه
 که ذکر نفس خشن است که ذکر نفس است و مرتبه
 ثانی و آن نفس که از آن نفس کرا است که کرا

ثانی ثالث است در مرتبه ثالث: از نفس کف نفس
کرار است و اسد اسد الغالب **و اسد غالب**
امر و ان حرف و که کنایه است از وجو مطلق این
وجو مطلق است که در مرتبه مفضو ط این **مرتب**
شامل است کما **او** برین مرتبه و نفس اصنام
میشود بواسطه نفس ثانی **بسی** و ان نفس ثانی علم
نفس تواند بود که اسد است که بواسطه ان علم
ثانی در مرتبه ثالث تکرار کرده است کما **راج**
ال **ع** **ل** **ی** یا خود بواسطه نفس ثانیست
که نفس اول در ثالث تکرار کرده است کما **ال** **ی** **و**
ح **م** **ع** **ل** **ی** فی الجمله نفس نفس مطلق است
مطلق عبارت ازین **مرتب** تواند بود لا غیر و
احد و واحد و وحدت کنایه ازین حرف **است**
و ان وجو مطلق از برای این **مرتب** است لیس
فی مکله لافسه و نفس مکله **مد** **فی** **النوا**
و **ما** **فی** **الاس** و این مرتبه جز حرف در انشاء

۱۹۵

باشد زیرا که در جمله اسجد مفضو ط یا بقیط معبر بوده
و یا بحر حرف خارج معبر که در این هر دو نیست و مع
همان نفس که اصلیه وجودیه مطلقه بحسب وقوع
لوازم اوست مر نفس و ان نفس او **و** **هی** **مر** **کله** **کامله**
و ظهور انش فی هذا المرات و انش **و** **ان** **حرف**
است نفس **ع** **ل** است کما فی ان کف نفس **ح** **م** **د**
و هذا اول او ذاکرا **و** **مر** **کاه** **که** **نفس** **ای** **جمع**
ای **شود** **که** **تفسیر** **کل** **دیکه** **است** **و** **میر**
موجودات است و احکام اولیات و اخراجات
کما ذکر نفسه فی اشاره **ای** **مر** **کاه** **که** **نفس** **ای** **میر**
و نقطه در بیان اید که نفس **ی** **اند** **و** **کنایه** **از** **نفس**
ن **ح** **سین** **ی** **ن** کف نفس **ی** **است** **که** **ام** **ی**
عبارت از ان نفس است و امام اولست و محله
از کما ان که امام آخر است و محله اول **ک** **ت** **نی**
و **ام** **بن** **المار** **و** **الطین** **منه** **و** **تام** **الین** **عنه**
تد **نفس** **من** **فکله** **الاسل** **جلبا** **اس** **من** **الین** **الین**

که نفس کل کلیات است: **فنا** کشته اما
 هر چند در اول حکم مثل صحف ابراهیم که هر چند بیان حکم
 آخر ظاهر بود که حکم فرقان احمد علم است اما حکم
 فرقان احمد را در قرآن احمد بود **الیوم اکملت لکم**
دینکم پس مقرر که ستمه است که عقدا بعد است
ان نفس که است: **قبل از قرن** نفس خشن
 که آخر قرن احمد است و در ظهور محمودی ظهور بود
 که ظاهر نبود: **و نفی بود که نفی بود کسینا**
و آدم بن النار **البین** پس مقرر که ستمه است
 عقدا بعد است: **از ان** جی که ظهور کلیت است
 قبل از قرن احمد **بیت** نام محمودی معنی آن
 نقطه است که ستمه است که عقدا بعد است **بیت**
 ظهور او چینی است که جمله احکام قبل از و خالی بود
تخت من قبله الرسل زیرا که آنچه کلمات سرگشته
 بود و کلام بیان کرد و آنچه کلام گفته بود و کلام بیان
ل و آنچه گفته بود و حرف بیان کرد **صلو** و آنچه

ل

و آنچه حرف گفته بود و نقطه **ه** بیان کرد و آنچه گفته بود
 که ام و جوه خواهد بیان کرد و الکه نقطه و اللفظ حرف
 و احرف نقطه و اللفظ کل و الکل کلی: **الکلی**
 هو الله و له ستمه فی کلیات الکلیات: **سوا**
للسایین تا مقرر کرد و در ان از بعد ایام که بر جمله
 راست همان ستمه است که عبارت است
 از عقدا بعد **ال** زیرا که جمله نفوس بود
 جز عقدا نفس او شوند بود و بعضو و نفس خشن مکرر
 کرده: **و ان** مکرر او بر دو مرتبه تواند بود یکی چون
 بقا: **دوم** بوجه فاء **انکه** بوجه بقا است خیاست
 که هرگاه که نقطه که عقدا بعد است کار: **و کا**
تسا **الف** **درب** **به** نقطه مکرر کرده و بدین که از
 عقدا رابع که مرتبه است یک نقطه که نقطه خامس است
 در مرتبه **ت** که مکرر را سوس است **ثبات** **ت**
 میکند یک نقطه تا معلوم شود که جمله مکرر مکرر و کرا
 اند **سوا** **للسایین** که عبارت از چا یک نقطه است

ثبات میکند از نقطه بکلمات خاسته است

مذکور تواند بود و در **ث** که نقطه سابع است اثبات
 حرف میخیزد بیک نقطه نامعلوم کرد و که از اثبات
 که فرد و واحد است **نفس ب ت ث** ثابت میشود
 که هر یک بر مرتبه خویش نفوس واحد اند **نفس ب ت ث**
ثابت کل امر و منتهی بینشان بنده و حکم
 تا اینجا که حرف **ی** است از اینجا و همین یک باید کرد
و لا کتب کل نفس الا بعد الایه و و جرق چنان
 تواند بود که هرگاه که آن مرتبه که یک نقطه خط است
ب : بان مرتبه **الف** که همان یک نقطه خط است
 که اشارت بحرف **ا** در مرتبه **ب** تکرار کرده آید
نقطه اب همان **ث** نقطه تواند بود که بر **ث** نقطه
ث تکرار کرده است **لا تفرق بین امر و من**
ث نقطه که عقد تمام است همان حی لایم که بتما
 عقود عقد خویش ظاهر است **نه بد و الیه یعود**
 پس هرگاه که عقد تمام **ث** باشد و جمله عقود بر **ث**
 ختم باشد هر انیه سنه اند همان عقد نقطه **ث**

ث

بانه

باشد که عقد تمام است **و لن تجد لسنة الله**
 زیرا که سوار السالکین و فشی جمله عقود است
 هرگاه که معی و مبدل جمله عقود عقدش او باشد
 لا مبدل باشد زیرا که چو بند پل و اخلاق شود
 مبدل بیکر باید و این محالست زیرا که هر مبدلی
 یافت شود همان صورت صورت نفس او تواند
 بود **لا تبیل الحق الله ذلک بین القیم**
 که نفس او مدرک کرد و اول او را که نفس او با
 مرتبه نفس او را نفس او و هرگاه که مدرک **ب** کرد
 او را که نفس او باشد مرتضی او را و مرتبه **الف**
 و هرگاه که نفس او در مرتبه **ث** است که **ث** است
 مدرک نفس خویش کرد و او را که **ث** باشد و مرتبه
ث **الف** هرگاه که خواهد که نفس خود را در مرتبه
 کامل مشاهده کند و کل خود را بر کف و برای کلی
 خود عرضه دهد **نقطه ث** ظاهر شود که عبارت
 از صورت **الله** و نفس **الله** و نفس **الله** و نفس **الله**

یافت تبدیل و محال باشد و محال باشد که محال باشد
 کل **نفس** **معدیه** **فان** پس است الله که جمله
 عقد نفس او باشد و از و مکرر باشد بن نفس
 الله باشد نفس الله بر نفس الله و سببی باشد
 که یافت تبدیل نفس او نفس او محال باشد
 تبدیل است او صادق است و الا بر و صورت
 با سبب مرکی تواند بود که او را که است
 بجهت و یا مغیری که که تغییر است او که او را
 نیست با بود او محال است **ولا تشکک**
 و هرگاه که کسی را که اطلاق تواند بود با بود و او
 باشد هر این لا تبدیل است الله در حق است
 صادق و لایق باشد **ولا تشکک** بر فی الله هرگاه
 که احد که نفس الله است شریک نفس الله نکرد
 است **الان** بجایی باشد که احاطه **نفس** است
 بزود **نفس** او محال باشد و از وجهی که بر سبب
 چنان باید دید که الله لا تبدیل است بر وجهی که

نمود

نمود و شود لا تبدیل مثل **الله** **الله** **الله** جمله
 همان نفس لا یرا است و عنه **لا اله الا الله** و عنه
الان **الان** **الان** و عنه **لا اله الا الله** و عنه
 و عنه و عنه این جمله خلق خلقت بقیس لا تغییر
 تبدیل تواند بود و او است نفس الله
 نیست که این ترتیب که ذکر کردیم این
نعم حکم **بالظاهر** و هو الله لا اله الا الله
 و الله ترجعون اللهم فی اعوذ بک عن شرک
 و یب او سور احسان او تشدید او و غیر او
 او اعراب او حرف او نقطه عن غیر این
 بفضلت ذکر مک یا و یان تک است الثانی
 رحمتک یا رحیم الرحمن اللهم الی سئلت
 لا تخلف الی نفس طرقة العین و لا اقل من ذلک
 و لا اله الا انت اهل التقوی اهل المغفرت
 هم **نعم** **احدی** **فی** **نقطه** **العمومیة** **یا** **انما**
 ان تک **مقال** **حیر** **من** **خرد** **ول** **فکن** **فی** **محرمه**

اولی السواست او فی الارضین **ما بعد** من حیث
برجه خردل سما وارض بحر ابد اوردن خطا
: و وجودی بخط خطانودن خطا **الاما** ثانی
و اصدیکم مایرید : و این صورت اشاره با حضا
اذا استمع مراتب اولایا و صغیرة و الکیر
الا احصا من احصیا و قل الم یبهرکاه که صغیر
و کیره در عقد احصا آیند همان جبه خردل سما
و ارض باشد که بد آمده باشند و او باشد
بر جمله آمده باشد **جواد** و **الآخر** و **الظاہر**
و اینان بر جلیان تواند بود که هرگاه که **الان**
بر مرتبه **سج** من کما هر دو صورتی باشد مانع
سما و وجود عطا ار است و دور رحمة للعالمین
زیرا که هرگاه که عطایا ان صورت بر عام و خاص
شامل گردد همان رحمة للعالمین باشد **الظاہر**
و ان اشارت **ما تری من خلق الرحمن من تفاوت**
بین مرتبه ازین جبه باشد : **ه** پس هر صورت

معدنی

معدنی باشد و دیگره باشد بصورت رحمان
و این مرتبه در ای جمله مراتب صورت است **ما**
پس بت نام اینی بکمرز بر اگر بخششی جمله
نور شامل مقدم است بل مرتبه وجود و عطا
نفس ان شمس در مرتبه اول **ایب** **سین** **ثانی**
انما و **یب** **سین** **ثانی** و **کوا** **سین** **ثانی**
بر جمله مراتب الا ابد عام آمده باشد بل
باشد من مراتب ابد الرحمن **عنی** **الرحمن**
استوی **العرش** هو المراتبة الصوریة و
جميع الصور ثابت **ولا** **طلب** **ولا** **یاب** **سین** **ثانی**
ثانی **وجود** **اینا** **کوا** **سین** **ثانی** **ثانی**
چنانست که هرگاه که صورت بخشش بخشش صورت
کرد و ابد لا شریک باشد بصورت رحمان بصورت
ترابعد نفس الاربع **الک** **سج** **من** **سین**
مرتبه **الرحمن** است و عقد ابد که بصورت رحیم
کشته باشد هرگاه که صورت جبر بان صورت

اسد دیده باشد صورت **حیی مصو**
 و این مرتبه را هر کجا نیند هر چند تکرار لا ینحصر باشد
 یک صورت مکرر باشد که بر لب تکرار کرده باشد
لَوْ كَانَتْ نِيَامَا لَكُنَّ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و الراجح
 جمع پس کی صورت هر بان باشد از الله بر آب الله
 مکرر و **لَكُلِّ وَجْهٍ هُوَ مَوَلِيٌّ لِّسَلَامٍ** صورتی باشد
 مراد از عیوب و قیود منزله هر که صورت ظاهر
 یا با الله یا بد صورت سلام که عبارت است از
 نفس الله و الله **يَعُوذُ إِلَى سَلَامٍ** و هویت
 منه المؤمن و معنی وار و یکی که و نه دیگر این
 و این دو صورت صورت نفس **الذی** باشد صورت
 بر مرتبه مؤمن هرگاه که احدی ازین مذکور صورت
 یافت شود این صورت صورت الله باشد صورت
 مؤمن که صورت نفس **الذی** است **أَنَا الْمُؤْمِنُ**
الذین و اگر الله **الآیة المؤمن** هو الله العزیز
 صورتی باشد صورت مرتبه که و رای و صورتی

بعث مرتبه باینی نبش پس هرگاه که صورت
 چنانچه هر شود ظهور باشد صورت
 خوشتر مرتبه عزیز و الله عزیز و **أَشْهَامُ** الله
 ما عرف عزیز الامن اجه و اراه **الخالق** صورت
 موجود تواند بود که از فضل و شایع حاصل آید
 ترا و لک سوار کانت فی الجاده و البناه و الجیه
 و الانسان هو الله الخالق المصور و له مرتبه
 حدیثه مطبوعه فی ای صورت **شَاءَ الْبَارِئِ** و هو
 الله الخالق طهره من نفسه بنفسه و یه نفسه و هو
الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی
 هرگاه که خالق که پروردگار است و یا باری که
 افریدگار است او بالعکس صورت معین باشد
 شوند یافت آن صورت نفس باشد صورت
 بر آب خالق و باری **العلیم** صورت و اما صورت
 باشد صورت صورت نفس خوشتر مرتبه علم و این
 مرتبه را از صور الهی انسان فی پیش آن یافت

کما قال یوسف بن یعقوب **اعمل فی حقیقین**
الارض فی قیظ عظیم و در آن حال که انما عظیم
 ان صورت صورت **بود** و غرض غرض که ناطق
 و مستمع این شکل صورت **بود** و در مرتبه عظیم
 نفس غرض مستمع **و الله سمیع عظیم** و هما الله الو
القابض صورتی باشد از آنکه در تقیض و انقباض
 باشد و هر صورت که بدین مرتبه یافت شود
 صورت **باشد** بصورت نفس غرض بصورت
 قابض **و الله یقبض** و **الیه ترجعون** این
 و بسط که صفت است هرگاه که بصورتی که صورت
 یافت شود از قابض و بسط که اسند صورتی
 قابض و بسط یافت شده باشد که صورت
 نفس غرض بصورت در مرتبه قبض و بسط **و الله یقبض**
الرافع هر صورتی که برآورنده باشد یا فرو
 باشند صورت در وقتی که باحدی از این مذکور
 مصور کرد و اگر بکسب مصور کرد و آن صورت

خاض

خاض باشد که اشارت بصورت **ی** و در
 نیز همین حکم تواند بود لا غیر **و الله سمیع العظیم** و الله
 ما اراهی السمع و البصر الا فی جمیع صور الحیوانیه
 و الاشیائیه **ما رایت شیئا الا و رایت**
فیهِ ولا تشکک بالعباد هرگاه که جمیع صور مذکور
 صورت سمیع و بصیر باشند در جمیع صور سمیع و بصیر
 صورت نفس **ی** که سمیع و بصیر است و صورت
 و جسم و مطبوعت یافت صورت دیگر محال
 و محال باشد که محال باشد **و الله سمیع بصیر**
 الله و الله بصیر بالعباد **و الله لطیف** لطیف صورت
 باشد نیکوکار هر صورت نیکوکار که یافت شود
 در آن وقتی که نیکوکاری کار او باشند صورت
 لطیف باشد که صورت **ی** است **و الله لطیف**
لما یشاء و این صورت را در صور از مرتبه جایگاه
 انسانی شده باید کرد کما قال فی الجواهر
 الیاقوت و الاماس و اللؤلؤ و الفیروز

والزمره والدر والمجان وما دونهم من الرجا
واليشم والممر وغير ذلك كلهم لطيف وفي
النباتية كما يقال للاطباء ان الورود والبهارات
والخيزر والفستق والقيصوم والنام والحام والريحان
والخضري الشقايق وغيرهم جله لطيف اندوزها
ومرات ونباتاته که بدین صورت مصور
جمله این نظرات فایما تولوا فتم وجه الله و
صور انسانی و حیوانیه که ظهور نفس و مقصای
اسم باید در جمله وجه لطیف یافته شود و صورت
صورت نفس مذکور است و هو مصور بصوریه
انجیر هر جا صورت پدید یاف شود در این
که پداری او را نیز است این صورت صورت خیر
باشد بضع صورت نفس خیر ظاهر و این صورت
از صور در مرتبه انسانی پیش تر و این تصویر
مذکور در جمله مراتب صورت واحد باشد مصور
واحد که است در مراتب خیر یعنی نفس

ظاهر

ظاهر **والله العظیم** خیر هو الله العظیم
که صورت بکنن و تین و تحلق و تانی در نظریه انفس
در حالی که بکنن حالات مصور باشد صورت
باشد مرتبه جلم بصورت عظیم مصور و این صورت
مرتبه بدارت و تعلیل باشد زیرا که این صورت
او را بعد از حصول مراتب علیه حاصل تواند بود
و اب عظیم عظیم العظیم هو الله و هو الذي ظهر
عن نفس صورت لا غیر **العظیم** والله ما و العظیم
الانی صورت الجبلیة و الاستجار الطول و اللیة
الغالی و البلیة العظیم و الرجال العظام و غیر
چیز تر از این لا و صاف المصورة و الکل
ذکر من اشخاص العظیم فهو عظیم بجملة و جسمه
الله الا هو رب العرش العظیم العظیم هو الله
والله العلی العظیم **الغفور** صورت تواند بود
بصورت مصور و این صورت صورتی باشد که
هر چه از احساناته به و وارد کرد و با بطل و انسا

او الكنه **والله** غفور رحيم القصور هو الله واحد
 القصور **الشكور** صورتي باشد بدوام خوش شاکر
 که صورت شاکر در نظر آمد در حال کشتن گند
 اوست انصورت صورت شکور باشد شریف
 که: **است** مصور **الشمس** کما بعد ان **الشمس**
الظلم عظیم الشکور هو الله **ابن** شکور عظیم الکبر
 هر جا صورت شکور یافت شود در غایت سن و عزم
 صورتی یافت شود که کبر باری بر او سر باشد
 جمله صور کبر باشد بعضی غش غش مصور **ابن**
 کان فی صور الجاویه والنباتیه والحيوانیه والا
 ومرتبه صورت عظیم از وجه تصویر بدو این
 مرتبه است از وجه لطیف افضل از این مرتبه
 اشار **العقلیه** از **ابن** الکبر **ابن** و **ابن** الکبر
 صوره: **ابن** و هو مصور **بسم** الکبر **کثیر** عظم
 کثیر و الاجزاء الکبره غیر حاجب تعلق **الله**
العلی الکبر **الخبیر** این مرتبه ظاهر خاصه

بدو صورت یافت شود

انسانی

و نبات

انسانی و حیوانیه تواند بود زیرا که الجاود قوت
 از وجه غایت غریب تواند بود و اینصورت
 بنوعی نظر باید کرد که هر صورتی که حفظ نقطه حاجب
 یا کلمه یا کلام اکثر یا قلیل یافت شود در حال
 حفظ باشد از نفس غش غش غش مصور **عظیم**
 هو الله **الله** عظیم **عظیم** عظیم الحافظ و الحفیظ و الحاکم
 و الحفظه واحد و الله هو الواحد فافهم و تفکر و لا
 من الخائنین **المفید** هر گاه که صورت قوه
 و توانا یافت شود صورت میقت مصور کرد
 و ظهور این صورت غالباً بقهر و غضب و عصب
 پس باشد **و کان** الله **علی** کل **شیء** **مفید** **المفید**
 هو الله قد تصور به صوره **المفید** **الحکیم** هر گاه
 صورت شخصی یافت شود که آن صورت مرتبه
 حساب اجزاء کرد باشد یا خود مرتبه عشرت یا
 و الوف الوف از در حال این مرتبه صورت
 تواند بود بصورت نفس: **مصور** و یافت

صورت مجید بنابر این **الشک المظلم** علم الشک حرف
 هو لا اله الا الله **الباعث** من صورت باعش فی نیم
 صورت شخصی که صورت یعنی با این غیر فیلش لعل کانی با
 و بر جای دیگر بسته و یا خود امری از امور و فعلی
 و قلی از احوال انکیز و این صورت باعث بین صورت
 مذکور باشد **لا اشک بقی احد الباعث** هو الله
و بعث الله النبی من مشرق الشریع هو الله الشهد
 والاشهاد والشهود والک بدون واحد والواحد
 الشهد و من شهد بشی علی طاعتی من عرف شایدا
 عرف الحق من عرف الحق فقد عرف الله بصورته
 فومن نطق بشی **والله والی والی والی**
شهد الشهد من شهد و یقول شهد **الاول** صورته
 صورتی باشد که کار باشد و اگر باشد شود تمام که
 چنان باشد و کل شید اگر کل احد و هوس کل فی باب
 واحد و هما **و هو کل شئی و کل شئی کل**
 و کل باشد کل شئی صورت منزه فقط باشد بصورت

چهار است صورت که چو اقرضه باشد زیرا که گفت شئی
 این است شئی که باشد تا مقرر کرد و گفت کل شئی
 بود که شئی هم کل شئی باشد **لا غیر المبین** هر که صورت
 توانا نیستین باید **و این** نظر از مظهر کل شئی که بود
 و از اوقات قابل بجز که نفس نباشد و از آن حرکت
 بقدر و نفس او را نفس او از برای نفس او شایده باشد
 پس من عقد که در جمیع اشیا صورت نیستین باید
و لا یتشی الا ولیت الله قبله المبین صورت صورت
 المبین صورت **الحج** و الله اعرف الحمید **الاصغر**
 این خاص المصطفی شیح الطائی صورت **الغنی**
 والهمان **و لم یجد من حمید** و الحمید و الحماد و الحماد
 کان فی صورة الملك القدوس المبین **القدس** الحماد
 و المکبر کل لک لا یصور الا فی صورة واحدة و **الواحد**
 هو الله **و احد القهار المحض المبدی** هر که بصورت
 صورت کرد و خود را صورت محض اند و هر که با غایت
 شود مبدی شود **لا تشک بان** تمام احی شایده

مرتبہ الامن کا
من و ندم

ف

نافع و كماله ثم تشخص بصورة محتمة . او ممكنة
او مفقودة . **الحاشية** او شكلته . او شكلته
او محتملة . **باب** او جارية . وغيرهم كجى بطاير
عينا بعين صورة بصورت شخصا بخص شخص
جسم و شخص مرتب فطور محبوب مقصود و مطلوب
موصول مقشوق معلوم مرسوم محو و مذكور و مذكور
الاشعار كل نافع او ضار النافع كالم و كالم صورته
و صورته كالم الا الله بعدد قطرة الا المطار لا اله
الا الله بعدد اوراق الاشجار لا اله الا الله بعدد
انفاس متفحون و اشخاص متشخصون و صور
المصورين و طبائع المطبوعين لا غير الا الهود لا
الا الهى لا . و هو من يطلب بصورة يعطى
صورة . صورته نقشه نفسه صورة حسنة صورته
حسنة محو و صورته محو و . و هو لسان طيبة
و عظمة او ن و قلبه و وجهه و باطنه كل موضع البسم
بازاره و روايه و طاهر كل موضع ينظر به بعين

خبرنامه

ظاهر که نمودن این بحسنه و جمال و نقطه فصاحت و
 و شمایه و توفیق لایزال طالع لایع خدیج مفرط این
کلمه شریفی **بوالسین العیسی** و یا دید که هر صورت
 نافع مرتبه ما و ون نفس نافع مرتبه ما و ون نفس
 نافع شایسته باشد تا همان مرتبه ما و ون نفس نافع
 ما و ون نفس خوشتر نافع باشد تا ما و ون مرتبه
 نفس مرتبه و آخر مرتبه اقل مرتبه نفس نافع تواند بود
 و آن نقطه بخیر آن نقطه مذکور و محو و شایسته باشد
 که جمله مراتب مذکور مصور را صورت نفس و آن نقطه
 اوست **لا اله الا الله** و **محمد و آله** مثل اوم شیت
 و نوح و ابراهیم و موسی و سلیمان و یحیی و عیسی و یونس
 و لوط و هرون و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الیاس
 و داود و داوود و سلیمان و داوود و سلیمان و داوود
 و محمد و امیر که آخر نقطه است و مصورات بخیر و که
 این جمله مصورات نفس اند و تواند بود با شخص مصور
 مصور و غرض کلی **فی علم عظیم** و عکس صانع الف

بود و تحت حی و هو **و هی الهامی** اگر صورتی
 از صورت هدایت و یا تیر یا بدنی جمله هر هدایت که
 نهایت او اگر و شد و انصورت را صورت و او می باشد
 و الهامی من رسل الیک الهدایه و من مرتبه نفس
 بنفسه فوالله الهامی لا تنسک من هدایت لو کان
 فو و هو **اول** این من فکر نفس بنفسه **البی** **انکه**
 فعلما نفس او بر لب نفس تا که غریب غریب باشد
 و این مرتبه نفس او با قل صورت واقع تواند بود
 زیرا که اشرف مرتبه نفس را با اولیت نفس
 شایسته باشد زیرا که هرگاه بهیچ قسم نباشد او را
 این لازم آید تا گویند که بهیچ مصور گشت اگر این شرط
 از مراتب نفس نفس نافع که شرط است تطبیق
 اول واقع نباشد انکه منظور مصور است صورت
 بهیچ تواند بود و هو نقطه اولیه لان ماظرون
 بعد م و بهیچ قبل ظهور و کما الوقت الذی بر و تیر
 و نفس **ل** القرب **الباقی** هو الکام الکام

صورت

به نفس و النفس هي الصورة والصورة هي الما
 بر جاسورتي نافت شود که بعد از ظهور او که طرف العين
 او که البصر باقی باشد صورت صورت باقی باشد
 نفس خورشید قائم و دائم یعنی بقدر بقا نفس خورشید باقی
 باشد لا غیر پس هر چه ظاهر صورت باقی باشد
 اول آخر و اول و آخر و از وجهی: و از وجهی است
 عدم اول آخر بعد از اعلام وجود اول و آخر باقی چنان
 تواند بود که هر آن صورتی که از صورت مذکور مشخص است
 مصطلح بعضی قدیم است که آن صورت صورت آب
 و خاکست و آن خاک باقی خاک بدان وجه که گفته اند که در
 بود و چنانکه از نظر باقی آب کثرت و از آن آب عالم
 خاک است بدین آمد و چنانکه از آرایان ظاهر
 القصص هرگاه که قبل از عالم آب خاک بوده باشد
 آن آب خاک صورت قدیم و باقی باشد و اگر نظر رود
 که هرگاه آن در پیش از عدم در وجود آمده است
 بر و صادق میشود و این میشود اما در حکم که تا

بر

۲۱۲
 آب و رست بر این وجه که وجود نیست از صاف و نشود
 زیرا که هرگاه که از وجود و ک که نفس حکم است
 و در صفت صورت باشد از صفت نفس که کاست
 نفس حکم باشد که صورت ما و طبق کنایه از و است
 پس بن قول مذکور که وجود نیست از صورت
 نباشد و هرگاه که صورت چنانکه مصطلح است که
 و مثلاً می شود و اینها است احتمال آن باشد که هر چه
 آب گردد و هر چه خاکست خاک گردد و پس این صورت
 مع اثبات او را و حاصل خویش باقی باشد و **نفس حکم**
لا انفکوک پس صورت مذکور از این صفت و نشانی
 هر دو دلیل بدلول مطلق مع و باقی که صورت است صاف
 باشد و بدلول مع اول آخر باقی باشد و بدلول باقی
 انقطاع اول آخر باقی: و این هر دو صورت بصورت
 معلوم باقی **ان فیهم قدیم** قدیم هو الباقی و الباقی
 هو صورت و صورت هو **لا** و لا اول لا اول
 لا آخر لها **الوارث** و بعد از عرف الوارث لا من

يعرف ان سوس من بحبي عبد الميث ويرث عنها
سوار وراث العلم والآلة والعلم والاموال كل شي
يتصور **النفس غرضك لنا سوس لا تشرك بها**
واحد والواحد هو الله والله هو الواحد والواحد
والوارثون كل عتمة هما هو **الرب**
من شدة نفسه براتب نفسه ويرتب نفسه في جميع
المراتب للكرمة المصورة سوار كانوا هم المديون
عنه او ثقلون به **هم لهم جنة فخر** الرب
المشهور هو الله واسارة وفي صورت المقدس في
المصري الرومي البغدادي والفاطمي الجاهلي
والكرمان في كل من الرشد يد هو **الرب**
على الانسان بين من الله لم يكن شيئا مذكرا
هكذا قبل ان يخلق شيئا مذكرا بنوده وهرق
أعداها شمس كسلي كما يشد بنوده باشد وهرق
وتمام لاكن من الذين كرهوا انفسهم **للبن** فممن
بين كات اليل والتمار فاعرفها ولا تشرك بها

هو **هو الله هو الله** الشكر ظلم العلم والشكر
النفس صورة في شدة كجلمة تيجات نفس خفي الظلم
وارد واثان اطلع استجبال مامورا ومحال باشد
هكذا كه صورت خشن بافت شود ان بافت بافت
صورت مصور باشد بصورت شمس خفي ظلم هو
: **التي لا صورت لشي الا قد صور بصورت**
ل وان صورت **٣** مرتبة مرتبة تامة بودا صورت
: **٣** صورت **٣** صورت **٣** صورت **٣** صورت **٣** صورت
و الثاني الباطن الثالث الوسط الاول كانت ليا
احد والثالث **هو نفس الكرام** **الرب**
اصبر **او صابر** **او ابر** **او ابر** **او ابر** **او ابر**
ويده شد كقطار بعد كقطار مفرقة مفرقة
بايد ويده مراتب **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢**
١٠١ **١٠١** **١٠١** **١٠١** **١٠١**
نفس خفي و جلمة كرامة ظلم وان جلمة كرات
بصورت نفس **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢** **١٠٢**

فصل اول در بیان

[illegible]

190

سور افلاک اجزیه احمد صورت ششمه مقرر کرده
اراضی را افلاک صورت صورت احمدیه باشد
و بعد از این افلاک ششمی می آید از این میان
و در فی السماء از نظم و مقرر کردن پس در اجزیه
عالم از آسمان باشد حتی جواهر از آسمان مصور
کرد و زیرا که کل شی که است در هر چنانست
که اگر نظر که آب مثل شمری میانی بعین و لعل
و یو ایت و فیروز و مرجان و غیر هم از این
واقع مکرر در ایشان صور معلوم می و مصور
نمود و پس مقرر که جلیه صور فلکی باشد و آنکه
که طبقات سموات بعضی از ارض است و بعضی
و بعضی از آسمان و بعضی از یو ایت ازین جهت
که اگر با قوه بصورت مادی مصور شود مادی بصورت
کونی مادی بفعل صورت ششمی فی السماء از نظم
و در فی السماء پس جلیه اراضی صور فلکی باشد و جلیه
فلکی از صورت احمد صورت پس جلیه صور مادی

که با انواع مراتب معصوم است باشد

کلی مصورت قطب احمد باشد جمیع مراتب که در صورت
 و انصورت بلاتما و بل انصیر و لا یصل صورت حق و
 که نور است قدجا که من الله نور و کتاب بین
من فی مقدس الحق مصلی الایمان من فیها
 و : و انما اهل غیب یکمند که نور عرش که سی نور
 سموات و کواکب بل کل عالم مصوره از نور خدا
 همین حکم است : و مقر است که نور حق : و انما
 و ثابته که باشد **انصیر و انصیر** و الاغی و انما
 که هر غلگی از افلاک تا و هیولانی پیدا کرده است و ان
 هیولانی عبارت از عقل قابل است و هر صورتی بر
 ظاهر که است اما انجا که عقل خالص است که عالم غیر
 کو نیست از این و از این ان صورت عقل را
 صورت منفرد و قید کرده است **اول عقل**
 پس صورت عقل از صورت احمد مکرر باشد که عقل
 کست و بعد از ان عالمی دیگر عالم اول است چه
 و حیاه است و روح است فانظر و تامل حقیقت

صور الحیوانیه و حیوانی با نظر کرد که هر چه مصور است
 انصورت صورت روح تواند بود زیرا که هر چه صورت
 آید یا نافع تواند بود مثل **عقل و قوت** و غیره که
 تواند بود مثل عقرب و دیان و حیات پس جمله صور
 و حیوانات و ان روح کل و کل نفس از نور حق
 روح منت پس جمله مراتب روح از روح او مکرر
اول عقل و **انصیر** و دیگر عالم نور است و ان
 باید کرد که هر چه ظاهر است نور است و ان نور
 احمد حیوان غیر سید هر که نفس منت پس جمله انوار
 دار روح مروه و عقل معقوله صور مکرر مصوره
 باشد : و انچه عالم مذکور نور باشد : و ان نور
 باشد و نفس احمد نیز باشد که ظاهر است **اول عقل**
نور پس جمله روح و عقل و نفس و خط و صورت
 و کتابت یکنور واحد باشد که نفس احمد است و ان نفس
 ظاهر باشد که : تقیید است : پس شایسته
 مصوره و خطوط مکرر و جمله که از نفس احمد باشد که ظاهر

و نقیض

صورت نفس احمد باشد **اول** انقل اند فمضی فی غیر
 جمله مقطعه مذکور و صورت احمد از نفس احمد بر آید
 احمد مکرر بصورت **دو** رتبه لفظی **دو** و دیگر **ک** حرفی
 اند که صورت نفس احمد و مکرر از نفس **ح** از نفس **ح**
 نفس **ح** چنانکه اول اجبار گفته اند که معنی **ک** است
 که خدا بخلق خویش کافیت یعنی **ح** است که خدا بر ما
 خلق است و معنی **ح** است که می توانی از او یاری دهی
ع است که خدا عالم است و این نظرات هم بقول
 نفس احمد صادق است لا غیر که اگر گفته **ما** است
اول رتبه لفظی **دو** و دیگر **ک** حرفی
 احمد باین باشد که رتبه عبارت از دست و اشی
 الهی خود را در گفته اند حرف **ح** که بقول ایشان نفس
 هدایت است نفس احمد باشد که نفس است بخصوت
 نفس او شود بود و شاید که باشد **ک** حرفی **دو**
و کتاب **م** و دیگر حرف **ک** است آن نیز هم
 ایشان نفس احمد است و از مکرر است **ز** زیرا که هر کجا

نفس

دکتر

که **ک** اشارت باین باشد که خلق از او کفایت یافته
 که خلق کافیت بخصوت محمد شوند و و شاید که
 اشاره بغير نفس محمد و دیگر باشد که این اشاره بغير
 نفس نفس بغير باشد **اول** رتبه لفظی **دو** و دیگر **ک** حرفی
 زیرا که اشارت **دو** است که **ک** حرفی و **م** حرفی
 نفس که اشارت خاصه نفس است **ح** و **لا** بدان
 که نفس احمد که فی اولین و آخرین اند بود و **ما** حرفی
اول رتبه لفظی **دو** و دیگر **ک** حرفی
 صورت نفس احمد باشد از نفس احمد بغير نفس احمد
 حرف **ح** است و این بخصوت نفس احمد است
 احمد بغير نفس احمد مکرر زیرا که هر کجا که بقول ایشان
 اشارت به عالم باشد و عالم نفس محمد شوند
علم **الانسان** **لم** **يعلم** و هم قول ایشانست که عالم
 اولین و آخرین باشد اگر بغير از عالمی دیگر و شاید
 شود آن تصور نمود و اگر هر کجا باشد **لا** **ان** **شکرا**
پیش **دو** و دیگر حرف **ح** است و ایشان گفته اند

کرد و اصل فیض ایشان بجهت رسیدن به آنست که
 این یک جزو دیگر و صافی است و درین
 ماند و بظلمات اجسام مظلم گشت و بعد از آنکه علم
 اجسام مظلم محله گشت **ان الذین کفرو اسفل الکائنات**
والمشکون فی نار جهنم خالدين فیها اولکاء هم شر
البریه انیت مراتب تقوس اهل النار یبقین فیها
کان فی النار فی النار فی النار فی النار فی النار
شر فی النار فی النار فی النار فی النار فی النار
ایماننا شقیه نظر ایشان چنان تواند بود
 که شخصی شکر می رود و از وحام بر نیابت می رود
 عازم محله باشد و خواهد که خود را در این موضع معلوم
 برساند و کثرت مردم به بجا می باشد که این شخص را خود
 و این سد تواند دید که در این موضع معلوم توکم
 اما بجد و جود می بکنند تا باشد که برسم و با وجود
 این حال این موضع معلوم رسیده و مانده که این موضع
 این موضع معلوم است و همان سرگونی و تحریر و قنوط ما

فی الخیر

فی الخیر خود و هم چنان خود را و وسیع هر چه می باشد
 اینجا که میگرد و بکنند و می نماند که رسیدن و حال آنکه در
 حال سید باشد اما چنان اول خود را ببارسیده و دیده
 و بشر خود قنوط و تصور بعد از صاف و گردانیده
 شیده که در شکر می بیند و این موضع معلوم مشکل است
 ازین جهت قطع نظر از اینست مطلوب کرده است
 و بسبب اول مذکور که سبب ایجاد او از نظر
 محض است که در آن شکر را بیافت و مطلوب آمد و بود و
 ماند و وسیع و بکنی عیب کرده و یاد آید **ان الذین کفرو**
والمشکون فی النار و این ضلالت و انکسار ازین
 که او با بیایست برسم و القایه فیه اعداء الله و انهم
 لهم عذاب عظیم و انهم یستحقون عذاب عظیم و انهم
 باید کرد و اولکاء **پادشاهان و پادشاهان** و این
 با غریزی همراه بود و در مصرت مصر میگرد و در
 یکفست که من در می عازم محله بودم و خواست که در
 محله موضع مخصوص را بگویم تا بدان محله رسیده ام و این

در هر دو تا و تا شکی در هر دو با جرح خود و این را از مطالب مخصوص

مخصوص الیگار کذا و له و ما انما ام کله بن موضع
 ان موضع مطلوب مخصوص است که من عاظم کشته بودم
 حتی که این ضعیف توخ کردم و کثرت هر چه رسیدی با وجود
 و این را بطلوب رسیدی جویم داد و گفت که این
 بودم که عیار شیه کان در صرب پاریس و مردم را
 بخرج بوضع ما محمود و پیریز و بتقصا خواست
 برایشان تصرف شود ازین سبب مر از هر هوان
 که من جزا شکستی این شوره را فو بعضی که من شل
 خلق می یافت مطلوب ایشان بهتر ازین نیامد **لهم**
قوب لا یقوتون بها و لهم اجر لا یحسرون بها
و لهم انوار لا یسمعون بها الا یس من مقرر که اولی
 که عبارت از مراتب نفوس علیها انداختی از افعال ط
 اربعه بدو نقطه فقط رسید و دریافت مطلوب ایشان
 از معبود و تصور جسم ایشان بعد از است بل تصور معبود ایشان
 تا معبود معبود معلوم است که شاکران و اصحاب شاکران
 یافت و شکور میگردد و قول انما را بطلوب و صادق می شود

مان الصور

مان الصور الا شیء لا یصور الا بصوره و لا یحس الا
 لا یحس الا بالیه و انما یوالد و یولد من مقرر که اهل بنا
 که اعتبار بود ایشان بدین مرتبه و نوبت بودی که اول
 لا غیر **اولیکم هم انما یصورون بانهم حسب جنسهم**
و اهل و انما اهل آخره اند و اهل شت اند و اهل
 بعضی از ایشان همین جبهت صورتی از مرتبه **کان**
فی قلبه ذوقه من الایمان و یخرج ملک الذوق
فی قلبه الذوق و بعضی از ایشان نسبت با فرقه **که**
 و جبهت و جبهت و از اند **لا یحسرون بها**
 به و بفرقه و **و ان ذلک لمن یس و بعضی از ایشان**
 نسبت با فرقه تا که در جبهت دارند **بیشتر هم هم**
 بر جبهت من **لهم فیها نعم و فیهم خالین فیها اهل**
 و بعضی از ایشان از جمله فرق فضل و فضایل شایسته اند
 و جمله مراتب جانیه مرایشان را شایسته **و ما توعا**
 تعاقب رسد ایشان است و فی جمل **اولیکم هم القاصرون**
 و اصحاب البقیع **ما اصحاب البقیع و اصحاب ملکهم**

و بعضی نسبت از مرتبه و جبهت در مرتبه و جبهت در مرتبه و جبهت در مرتبه

فی جنبه با این شعله قیام ازین و از عین آنکه در دنیا
 ایشان بود که خاص و بی تفاوت از عینیا ساختن
 و قوای از عین با اصول اصل و بی هر یک نفس خیر
 معنی که و پند اند و بی هر سق خلاف علم و عمل
 چیزی که در دنیا و دانت اند که با و این و
 و از عین و بی لوج و علم هر یک عبارت است
 و بی عین و بی و دانت تمام از آنکه در دنیا
 و خاص و بی و دانت تمام از آنکه در دنیا
و از عین از صورت و بی عین از دانت و بی عین
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
 باقی باشد و بی عین از دانت و بی عین از دانت
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
 و از عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 که ایشان از صورت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 سکه است و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا

و از عین

و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 از صورت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 بر دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 که دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
 بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
و بی عین از دانت و بی عین از دانت که در دنیا
 و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت
 و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت و بی عین از دانت

ویندیشد و آنرا که می بیند **بسیار** می بیند و هر چه
باید از آنجا که می بیند و هر چه می بیند و هر چه
و این است که هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
صورت تواند بود و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
مرتبه این مرتبه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
مطلع گردد و آن مرتبه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
شخصی است خاص که می بیند و هر چه می بیند و هر چه
یا تفری و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
که این شخص صورت می بیند و هر چه می بیند و هر چه
این مرتبه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
خدا بود اما با فعل اما با فعل می بیند و هر چه می بیند
هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
این مرتبه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
این مرتبه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
از آنست و عالم مثال در وی می بیند و هر چه می بیند
از آنست و عالم مثال در وی می بیند و هر چه می بیند
صورت القیاس می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند

شیر می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
تک فی العالم مثال می بیند و هر چه می بیند و هر چه
کلی می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
لا غیر الماطن هو الظاهر **این مرتبه می بیند و هر چه می بیند**
چون علی علیه السلام می بیند و هر چه می بیند و هر چه
و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
در وی می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
که هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
بود که هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند
مکروه و اربعه و آنکه می بیند و هر چه می بیند و هر چه
و هر چه می بیند و هر چه می بیند و هر چه می بیند

که در طبیعت تعلیم تمام باضطراب و توجع آرد و در این
 اوقات مران طبیعت باضطراب باشد که بعضی غلبه بر
 پس آنجا باطنی که از نامرویت نزول این عمل باشد
 و قانون و سطر از ایشان بین اینچنین و آنچنین تواند بود
 زیرا که علت و ادل دل این قوت قدرت نیست
 مضطرب گردانند و قوتی تواند بود که بعضی قوتی قوتی
 انفس و ادل قوتی تبارک تواند بود و این علت است
لا یجوز ان یموت فی غیره الا انفسه پس در غلبه آخرت
 حکم مذکور باشد فافهم و تطکیر غلبه باطنی و کثرت
 باشد لا غیر و ثواب جان نیز کمالی که پس از آن
ان فی نعیم و ان فی نعیم مثل آنکه شخصی عالم فخرانی
 و یا سبوح و قد و فضل و قصه خیالات و ناما و غیره
 و طکران کرد و که خود را در حال باطنی و غیره
 بر خود کند و اند و تحوی هوای درین حالات نیست
 که در آخره که از این مقامات مذکور است نفس خیر
 خواهد دید و تشریف ان امور ثابت نمودن بعد از آن

ان امور

ان امور بود و بنوعی یافت ان خرافات و مردم مران نفس را خواهد
 و خود را از توجع و هر چه باطنی و غلبه تواند بود و اگر چه
 این خیال مذکور را مثل هر قدر ناما و غیره از آنست و غلبه
 که است برای این فطرت است **بشر من غلبه**
 ان لا یطعم الناس **بشیاء** ولیکن الناس
 انفسهم **بطلعون** پس آنچه غلبه باطنی است
 مذکور باطنی انفسه است مذکور باشد **و ان**
لا یجوز ان یموت فی غیره الا انفسه
 و آنچه مراتب است از حیوانی و جمادات و اینها را
 بصورت ثواب و عقاب تواند بود و آنچه ثواب و عقاب
 ایشان است عبودیت است که از انفسه فی الانسان
 که کمال انسان بقدری است کمال ایشان بهر تدریج
 سزاوار که انسان را نام حصول خیر و اهل باطنی که کلام
 رسید پس کمالی که فیرین اصل اصول **و ان**
لا یجوز ان یموت فی غیره الا انفسه
 که در این مملوکی کرد و اگر چه است کان خرافات

ادعای ارض المیتة المذراعت او تروج للأولاد المیتة
 ذلک لا یجوز الا ان یثبنا او یقره او یقره فان غیر ذلک
 یخطئ قبل ان یقره نفس المکاره من الدینا زریا الیه
 صورت خطاست وین صورت که از اینجا معلوم
 بخطا و غلط و نقص و خسران مطلوبات مذکور که این نفس
 عاصی باشد چون وجه واحد و نفس مکرره مذکور است
 اینجا بجز عیان چیزی بگوید نظر نخواهد که کام علی السلام
 چون خط خطا کند از نفس که این است عاصی شود و از
 اربعه و ن اربعه و بعضی اربعه نفسی این غی و اربا من
 نفس که از او و ن اربعه که نفس خطاست و چنانچه
 و نقصان مطلوب مذکور و نفس مکرره از دنیا یافت
 کرات باشد از نفس که از دنیا یافت نفس که از دنیا یافت
 ایشان باشد از نفس که از دنیا یافت و این تعذبات مذکور که
 حالات و کمالات و عیان اشراق و فطو و ایاست
 و غم چنانکه گرفت قبض ثبانی مصوبه و که بعضی عذاب
 نبراست و بعضی صورت خط بعضی عذاب نبراست و غم

[illegible]

۲۴۲



۲۴۳

۵۵۰۰۷-

